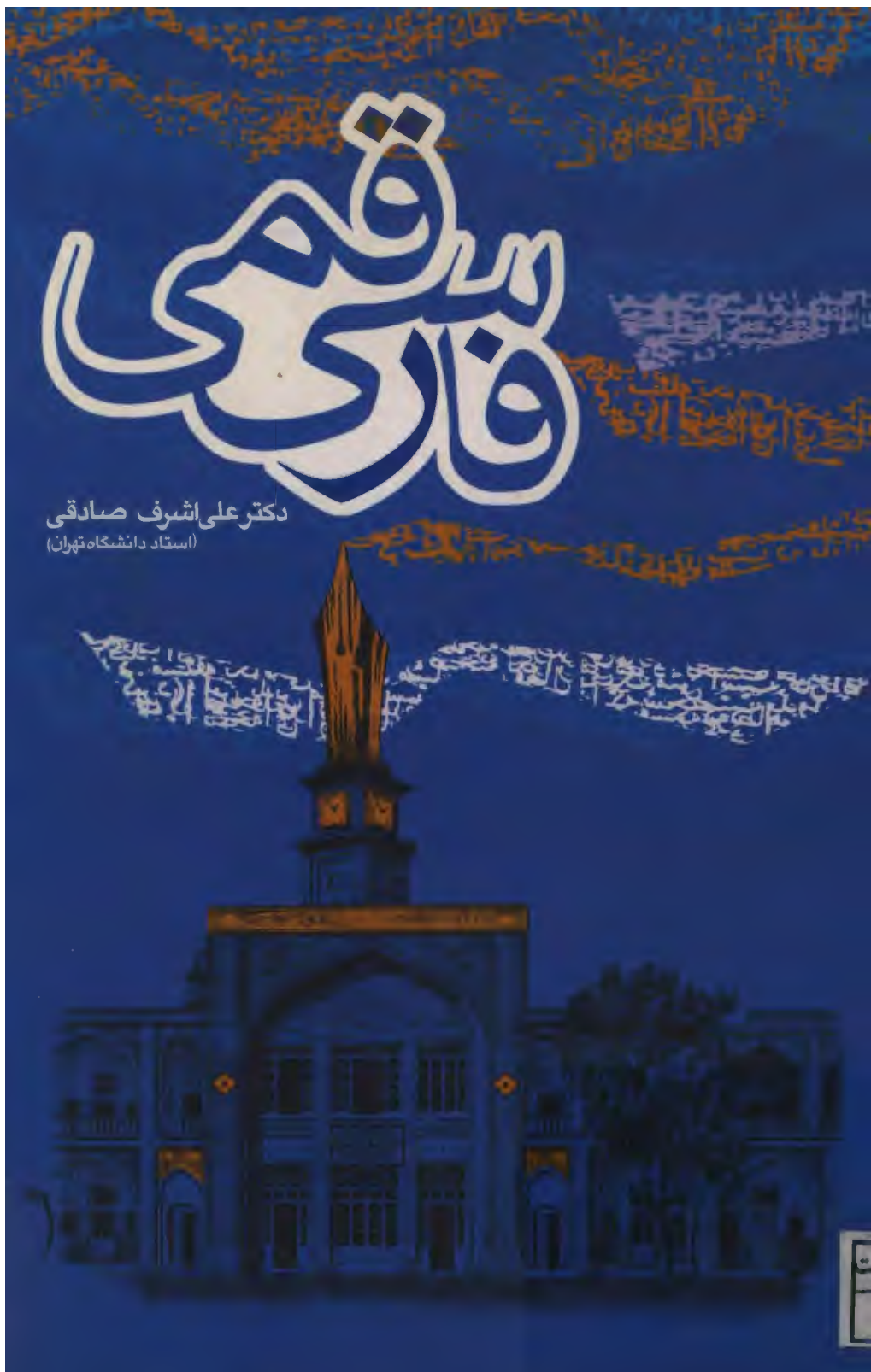
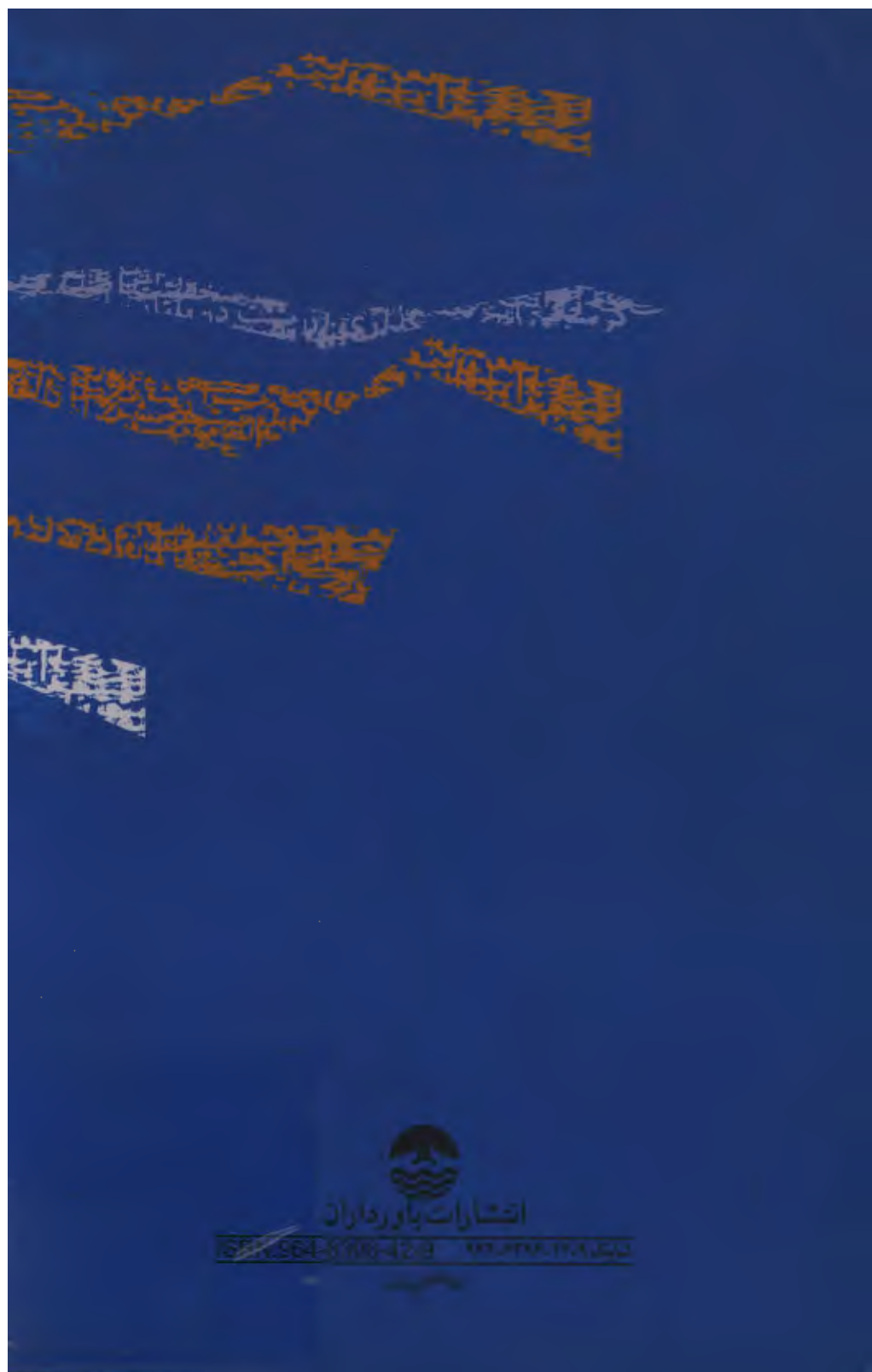


فارسی

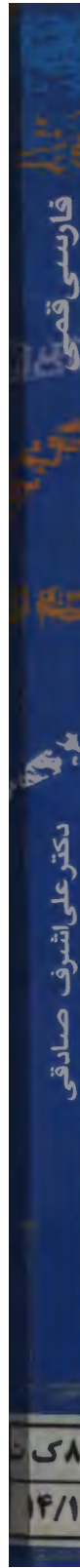
دکتر علی اشرف صادقی
(استاد دانشگاه تهران)





انتشارات پاور فاران

ISBN 969-30-0042-9



۸۵
۱۴/۱



۸,۵۲۱

تأليف
۱۳۷۶
مجله تخصصی ایران

به نام خدا

فارسی قمی

فارسی قمی

اسکن شد

تألیف: دکتر علی اشرف صادقی

(استاد دانشگاه تهران)



مؤسسه انتشارات باورداران

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

صادقی، علی‌اشرف

فارسی قمی/تألیف علی‌اشرف صادقی. — تهران: باورداران، ۱۳۸۰.
۱۶۴ ص

ISBN: 964-6396-42-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. قمی — واژه‌نامه‌ها. الف. عنوان.

ص ۹ فا ۴

ص ۸۳ ق/۲۴ PIR۳۰

۱۹۰۲۱ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:



دکتر علی‌اشرف صادقی

فارسی قمی

چاپ دوم، چاپ اول: ۱۳۸۰، حروفنگاری و آماده‌سازی: مرکز تولید فنی کتاب

ناظر فنی: محمدعلی رزاقی، صفحه‌آرایی: شهیر

ناشر: مؤسسه انتشارات باورداران

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: زیتون

ISBN: 964-6396-42-9

شابک: ۹۶۴-۶۳۹۶-۴۲-۹

حق چاپ برای مؤسسه انتشارات باورداران محفوظ است

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۵۷۴۵/۱۴۷۶

تلفن تهران: ۸۸۱۲۳۹۲؛ تلفن قم: ۸-۷۷۳۱۰۵۷-۰۲۵۱

فهرست

صفحه	عنوان
۱	پیشگفتار
۵	مقدمه
۱۹	واژه‌نامه
۱۳۷	ضرب‌المثل‌های قمی
۱۴۹	لغات کرمجگانی
۱۵۵	برگزیده منابع

پیشگفتار

آنچه در این کتاب گردآورده شده نتیجه کوششهایی است که نگارنده از چهل و اندی سال پیش یعنی از سالهای ۸- ۱۳۳۶ که در دوره دوم دبیرستان حکیم نظامی قم - امام صادق کنونی - درس می خواند به عمل آورده است. هسته اولیه لغات کتاب از شنیده های پدر و مادر عزیزم گردآوری شده؛ مقداری را نیز طی سالهای گذشته به تدریج از گفته های معاشران قمی ام گرفته ام. چندین نفر از دوستان همشهری ام نیز مجموعه های کوچکی از لغات گردآورده خود را در اختیار بنده گذاردند. طبیعی است که بسیاری از لغات این مجموعه ها تکراری و بسیاری دیگر نیز مشترک میان زبان مردم تهران و قم بود. نگارنده آنچه را از این مجموعه ها در لغات گردآوری شده خود نداشت استخراج کرد و به مجموعه خود افزود. این دوستان که در اینجا باید از همه آنها صمیمانه سپاسگزاری کنم عبارت اند از: مرحوم مرتضی آرمین (آقای)، غلامرضا ارژنگ، محمد خاکی، سید علی ملکوتی، سید هادی فاطمی و استاد دانشمند آقای علی اصغر فقیهی.

در میان لغات آقای فقیهی چندین واژه بود که نگارنده به آنها برخورد

نکرده بود و هم سن و سالان او نیز آنها را نمی‌شناختند. این لغات ظاهراً از لغات قدیمی قمی هستند که یا در حال متروک شدن‌اند یا در پایین شهر قم به کار می‌روند. نگارنده این لغات را با علامت (ف) مشخص کرده است.

این نکته کاملاً قابل یادآوری است که امروز دیگر بسیاری از لغات این مجموعه برای نسل جدید ساکنان قم کلاً ناآشنا هستند و تنها قدیمی‌ترها آنها را می‌شناسند. بسیاری از تلفظ‌های قمی نیز تحت تأثیر رادیو و تلویزیون به تلفظ تهرانی بدل شده‌اند، اما احتمالاً در قسمت پایین شهر قم این لغات و تلفظ‌ها بیشتر حفظ شده باشند. در این قسمت از شهر از قدیم لغات و تلفظ‌هایی متداول بوده‌اند که در بالا شهر رواج نداشتند. نگارنده در مقدمه و متن کتاب گهگاه به این لغات و تلفظ‌ها اشاره کرده است.

به چند نکته دیگر نیز در اینجا باید اشاره شود. نخست اینکه ممکن است بعضی از لغات گردآوری شده مربوط به روستاهای قم، خصوصاً روستای کرمجگان از بخش قهستان قم، باشد که مادر نگارنده چند سال از دوران کودکی خود را در آنجا سپری کرده است. امید است با یادآوری خوانندگان در چاپ بعد این نقیصه برطرف گردد. در پایان کتاب فهرستی کوتاه از لغات خاص این روستا نیز به دست داده شده است.

نکته دوم اینکه بعضی از لغات دارای بیش از یک تلفظ است. مثلاً اصطلاح آرابیرا را بعضی به شکل آران بیران تلفظ می‌کنند. نگارنده تا آنجا که امکان داشت این تلفظ‌های دوگانه را جمع‌آوری کرد. با اینهمه ممکن است خوانندگان بعضی از لغات کتاب را با تلفظ دیگری شنیده باشند.

نکته سوم اینکه نگارنده ذیل بعضی از واژه‌ها توضیحاتی از متون قدیم و معادل‌هایی از سایر گویش‌ها و لهجه‌ها اضافه کرده است. این توضیحات و معادل‌یابیها در مورد همه واژه‌ها انجام نشده و تنها مواردی را شامل می‌شود که نگارنده در ضمن مطالعات خود به آنها برخورد کرده است. بی‌شک تعدادی از لغات متداول در قم بعینه یا با اندکی تغییر در تلفظ در بعضی نقاط

دیگر نیز به کار می‌روند. زبان مردم قم نیز یکی از شاخه‌های متعدد درخت تنومند زبان فارسی است.

نکته چهارم اینکه بعضی لغاتی که در واژه‌نامه آمده در فارسی تهرانی و سایر شهرها نیز به کار می‌روند، اما تلفظ قمی آنها با تلفظ تهرانی آنها متفاوت است، مانند شمس و چمچاره که در تهران به شکل شمش و چمچاره به کار می‌روند. علت ضبط این لغات در واژه‌نامه همین تفاوت تلفظ آنهاست.

نکته آخر اینکه طی سالهای گذشته مقداری از ضرب‌المثل‌های متداول در میان مردم قم توسط نگارنده گردآوری شده است که دریغ آمد از چاپ آنها در این مجموعه چشم‌پوشی شود. بی‌شک پاره‌ای از این ضرب‌المثل‌ها در تهران و سایر شهرستانها نیز به کار می‌روند، اما ثبت آنها در اینجا به دو دلیل است: نخست اینکه پاره‌ای از آنها عیناً و به عین عبارت در جاهای دیگر متداول نیست. دوم اینکه نگارنده برای اطمینان از اینکه آنها در تهران و سایر مناطق ایران متداول نیستند موفق به بررسی همه منابع مربوط به امثال فارسی نشده است.

امید است همشهریان ارجمند با خواندن این کتاب اشتباهات و نقائص آن را یادآوری و نگارنده را رهین منت خویش گردانند. این یادآوری‌ها در چاپ یا چاپ‌های بعد به نام خود آنها ثبت خواهد شد.

مقدمه

قم از نظر موقعیت جغرافیائی در قلمرو گویشهای مرکزی ایران قرار دارد. گویشهای مرکزی در اصطلاح زبان‌شناسان به گویشها و لهجه‌هایی گفته می‌شود که در حوزه شهرهای سمنان، ری، قم، اصفهان، نائین، خوانسار، کاشان، همدان و مناطق ما بین این شهرها به آنها گفتگو می‌شود. این گویشها از نظر زبان‌شناسی دارای چند ویژگی آوایی است که با آنها بازشناخته می‌شوند.

نخست اینکه کلیه «و» v یا wهای ایرانی میانه در این گویشها به صورت v باقی مانده و بر عکس زبان فارسی به «گ» g یا «ب» b بدل نشده‌اند. دوم اینکه «خ» xهای آغازی کلمات در آنها به «ه» h بدل شده‌اند. سوم تبدیل خوشه صامت dv باستانی در کلمه dvar به b است. در غالب این گویشها، بر عکس فارسی دری، کلمه در «باب» به شکل بره‌کار می‌رود. ویژگی چهارم آن است که پیشوند فعلی فرا در این گویشها به‌ها بدل شده است و البته این ویژگی در گویشهای کرانه خزر، به ویژه مازندرانی، نیز دیده می‌شود.

از نظر صرف فعل نیز این گویشها، مانند زبان پهلوی، دارای ساخت ارگتیو ergative اند، یعنی فاعل یا کنشگر فعلهای متعدی در زمانهای گذشته دارای حالت غیر فاعلی و مفعول آنها دارای حالت فاعلی است. در آن دسته از شهرها و روستاهای متعلق به حوزه گویشهای مرکزی که گویشهای خود را به صورت کم و بیش قدیمی حفظ کرده‌اند، از جمله دوروستای زُر و واران از دهستان جاسب در جنوب قم، همه این ویژگیها حفظ شده است. زبان قدیم مردم قم نیز دارای همه این ویژگیها بوده و امروز نیز که این زبان از بین رفته و به فارسی بدل شده است، هنوز آثار این ویژگیها در تعدادی از کلمات آن باقی است، از این قرار:

۱- v-های دوره میانه هنوز در چند کلمه و اصطلاح دیده می‌شود، مانند **وَنگ** و **ویله** یعنی «بانگ و فریاد» کلمه **وَنگ** صورتی از v/wāng فارسی میانه است؛ **لَه‌وین** «آدم لثیم و تنگ نظر» که جزء دوم آن win بن مضارع فعل دیدن و صورت فارسی میانه (پهلوی) آن v/wēn است؛ **ویاره** به معنی «نهری که از روی یک نهر دیگر عبور می‌دهند» که از v/wiḍārdan پهلوی به معنی «گذاردن، و عبور دادن» گرفته شده است؛ **واریسه** که در این ضرب‌المثل قدیمی باقی مانده: «نه دوک خُله (خل است) نه واریسه، خاله خُله که می‌ریسه» و شکل قدیمتر بادریسه است به معنی چوبی یا چرمی که در گلوی دوک نصب می‌کنند تا نخ‌های رشته شده را نگاه دارد».

۲- تبدیل x-های آغازی به h در کلمات زیر دیده می‌شود: **هَنَدَق** «خندق»، **هَنَاق** «خناق»، **هَاج** «خاج»، **هَلَر** «خَلَر»، **هَنزِر پَنزِر** «خنزر پنزر»، **هَوَرَنَق** «خورنق»، **هیرِه** «خیره»، **هزارَه** جلوی ساختمان» و غیره.

۳- تبدیل dv به b در کلمه dvar اوستایی به معنی «در» در اکثر گویشهای مرکزی که در را «بر» می‌گویند دیده می‌شود. در قم نیز ظاهراً تا قرن نهم در را «بر» می‌گفته‌اند. در نسخه‌ای از تاریخ قم که به خط پسر مترجم آن در قرن نهم نوشته شده است در یک جا که در متن کتاب عبارت دو مصراع به کار رفته،

ناسخ در زیر آن نوشته به زبان قمی: دوبران.

۴- پیشوندها نیز در تعدادی از افعال پیشوندی مانند هاروفتن، هاگردن، هارافیدن و هاچریدن تا به امروز باقی مانده است.

زبان مردم قم در دوره‌های گذشته زبان کُمج komej یا کُمیج komij نامیده می‌شده است. این کلمه مرکب است از کلمه کُم که صورت اصلی و غیر معرب قم است و پسوند ej- یا j- که نسبت را می‌رسانده است. در خلاصه البلدان صفی‌الدین حسینی که در سال ۱۰۷۹ نوشته شده در باره زبان کُمج چنین آمده است: «رستاق قهستان. و بدانکه دیگر از جمله رساتیق قم رستاق قهستان است و آن چهل و دو دیه است و کُمج (کذا) که در قدیم بوده و الحال مندرس شده از آن جمله بوده و زبان کُمجی زبان مردم آن دیه بوده که با هم حرف می‌زده‌اند و الحال در سایر کوهستانات آن زبان متعارف شده و بعضی در آن زبان تصرّفات کرده‌اند و موافق تصرّف خود باهم سخن می‌گویند» (خلاصه البلدان، ص ۲۰۴) انتساب زبان کُمجی به روستای کُمج، بی‌شک غلط است. در تاریخ قم (ص ۵۶) درباره این روستا آمده: «رستاق قهستان... و آن چهل و دودیه است و کُمج (کذا بدون اعراب) که در ایام القدیم بوده و مندرس شده از آن جمله است». در همین کتاب (ص ۸۴) آمده: «کُمج، کی‌بن میلاد این دیه را به نام خود بنا کرده است». در نسخه خطی تاریخ قم نام این روستا کُمج ضبط شده است. ضبط کُمج (با کاف مکسور و میم مضموم) در خلاصه البلدان بی‌شک غلط کاتب این کتاب به جای کُمج (با کاف مضموم و میم مکسور) است، اما ارتباط دادن نام روستای کُمج با زبان کُمج مربوط به مؤلف خلاصه البلدان است. با اینهمه از مطلب مؤلف خلاصه البلدان نکته مهمی برمی‌آید و آن اینکه در قرن یازدهم هنوز در کوهستانهای قم زبان کُمج - که در حال حاضر فقط در زُر و واران (جاسب) متداول است - در میان اهالی رایج بوده است. هنوز مردم زر و واران در زبان خود قمی (منسوب به قم) را کُمج می‌گویند. کُمج در منابع قدیم نیز به دنبال نام بعضی اشخاص

آمده که بیشک به معنی قمی است. از آن جمله است نام ابوطاهر کمج القمی در محاسن اصفهان مافروخی (متن عربی، ص ۳۳) و ناصح الدین ابوجعفر کمج در نقض شیخ عبدالجلیل رازی (چاپ اول، ص ۲۲۶ و چاپ دوم، ص ۲۲۲) که در آنجا به کمج تصحیف شده است. صورت قدیمتر کمج کُمیج است. در نقض (چاپ اول، ص ۱۶۴؛ چاپ دوم، ص ۱۹۵) از مدرسه‌ای در قم به نام «مدرسه استاد ابوالحسن کمیج» نام برده شده است.

قدیم‌ترین نمونه‌های زبان قمی

قدیم‌ترین نمونه‌های زبان قمی در ترجمه تاریخ قم که اصل آن در قرن چهارم هجری نوشته شده است باقی مانده است. این نمونه‌ها عبارت‌اند از تعدادی لغت که مؤلف به قمی بودن آنها تصریح کرده است. این لغات عبارت‌اند از: ص ۳۰: یام: «چهارپایان برید که آن را به زبان اهل قم اسبان یام گویند». ص ۱۰۷: مرز: «مساح صور که به زبان قم آن را مرز گویند».

ص ۱۰۷: سباط: «نهری که بر هر دو طرف آن میانه نشانده باشند، اعم از آنکه معرّش باشد یا غیر معرّش و به زبان قمی سباط گویند». میانه به معنی «درخت مو» است (ر.ک. تاریخ قم، ص ۱۱۳) و ظاهر آکلمه‌ای قمی است و همان است که در خلاصه البلدان (ص ۲۴۴) چند بار به شکل موانه آمده است. معرّش نیز به معنی دارای داربست است.

ص ۱۰۷: غیر سباط: «دیگر کرمی (تاکستانی) که آن را مطبق گویند و به اصطلاح اهل قم آن را غیر سباط گویند».

ص ۱۰۷: کوز: «سواقی که آن را به زبان قمی کوز گویند». سواقی جمع ساقیه به معنی «نهر» است.

ص ۱۱۲: اسپس: «رطاب، آن را به زبان قمی اسپس گویند». رطاب جمع رطبه به معنی «یونجه تر و اسپست» است.

ص ۱۶۴: ماهیانه: «ذکر مال مشاهره به قم که آن را به اصطلاح اهل قم

ماه‌یانه گویند».

از لغات مذکور، غیر از ماه‌یانه که در فارسی لغت رایجی است، تنها کلمه اسپس امروز در قم به شکل اسپرس به کار می‌رود و باقی لغات متروک‌اند. البته کلمه ساباط در معنی دیگر خود، یعنی راه مسقف، امروز در قم به شکل سواتی متداول است (ر.ک. واژه‌نامه).

غیر از این لغات که در تاریخ قم به قمی بودن آنها تصریح شده است، گاهی در این کتاب به کلمات و عباراتی اشاره شده که صراحتاً قمی دانسته نشده، اما از آنجا که مربوط به منطقه قم هستند می‌توان آنها را لغات و عبارات فارسی یا پهلویی دانست که در قم نیز متداول بوده‌اند. مثلاً در ص ۶۰ این کتاب درباره وجه تسمیه روستای چشمه در جمکران می‌نویسد: «چشمه... یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بن‌آن گذر کرد گفت چه کار کرده‌اید؟ گفتند چشمه، به زبان ایشان چیزی اندک». البته چشمه در زبان پهلوی و فارسی به معنی «چیز اندک» به کار نرفته و شاید در زبان قمی چنین معنایی داشته است.

اما در تاریخ قم بعضی کلمات و تلفظ‌ها نیز به کار رفته‌اند که می‌توان احتمال داد اینها کلمات و تلفظ‌هایی بوده‌اند که در گذشته در قم رواج داشته‌اند. مثلاً در ص ۱۱۹ و ۱۲۱ کلمه نیژو در معنی نوعی غله آمده است؛ در ص ۱۲۰ مرجوبه معنی عدس به کار رفته است؛ در ص ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰ و ۱۲۲ شنبلیله در معنی شنبلیله و در ص ۱۱۲ و ۱۱۹ کسن به معنی کاسنی آمده است. در ص ۱۰۸ کردوبه معنی کرت و کرد زراعتی استعمال شده است که امروز در قم به شکل گُرده به کار می‌رود؛ در ص ۱۱۲، ۱۱۹ و ۱۲۰ کنجد نیز به شکل کنجید به کار رفته است که امروز با همین تلفظ در قم متداول است. کلمه میانه که قبلاً ذکر شد نیز باید به این فهرست افزوده شود.

از دیگر تلفظ‌هایی که در تاریخ قم به کار رفته تلفظ وید به جای بید است. در این کتاب در وجه تسمیه قریه ویدستان گفته شده چون در این قریه درخت

بید زیاد بوده آنجا را ویدستان نام نهادند. این نام در صفحات ۳۹، ۴۰، ۱۳۵ و ۱۴۰ نیز با همین ضبط آمده است. نام روستای کنونی بیده‌ند نیز در ص ۱۳۶ این کتاب به شکل ویده‌ند آمده است.

در تاریخ قم نکته دیگری نیز آمده و آن استعمال فعل جمع برای اسمهای جمع غیر جاندار است. مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۶۹ این استعمال را بسیار غریب و از تصرفات «کاتب جاهل» کتاب دانسته است. مرحوم استاد مجتبی مینوی نیز کار برد جمله «بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست‌اند» را در تاریخ قم نادرست دانسته است (ر. ک. مینوی، «فاعل جمع و فعل مفرد در زبان فارسی»، نشر دانش، سال ششم، ش ۵، ۱۳۶۵، ص ۵). اما این نوع کار برد هنوز در بعضی روستاهای قم (کرمجگان) متداول است. مثلاً در این ده به جای جمله «اینها کتاب است» می‌گویند «اینها کتاب‌اند». این کاربرد در تاریخ قم و تداوم آن در روستاهای قم نشان می‌دهد که این شیوه در گذشته در خود قم نیز رایج بوده است.

در خلاصه البلدان نیز بعضی کلمات به کار رفته که تا به امروز در قم متداول اند، مانند پکاندن به معنی «به رشته کشیدن» (ص ۱۷۴) و دسقاله (ص ۲۴۰) به معنی «داس کوچک علف چینی». کلمات کردو (ص ۱۰۸)، کسن (ص ۲۴۸) و مرجومک «عدس» (ص ۲۴۶) در این کتاب نیز به کار رفته‌اند. در خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی نیز کلمه جنگره به معنی اهل جنگ و ستیزه‌جو به کار رفته است. این کلمه امروز در قم به شکل جَنگله به کار می‌رود. به نوشته ادوارد براون شاعری قمی به نام شیدا نیز حداقل یک شعر به زبان قمی سروده بوده^۱ که نگارنده با همه کوششی که کرد از احوال و آثار این

1. E. G. Browne, "some notes on the poetry of the Persian dialects", *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1895, p. 792.

شاعر اطلاعی به دست نیاورد.

ویژگیهای آوایی و صرفی و نحوی فارسی قمی در زمان حاضر

الف - مصوتها

۱ - مصوت a در هجاهای بسته بسته‌تر از a فارسی رسمی است، آن‌چنانکه در کلمات خط xät، عجب ajäb و آذر äzär دیده می‌شود. این تلفظ بیشتر خاص پائین شهر قم است.

مصوت a پایانی کلمات قدیم مانند فارسی تهرانی و رسمی به e بدل شده، اما این مصوت در وسط کلمات مرکب در تلفظ قدیمی‌ترها به همین شکل باقی مانده است، مانند کلمات tara-kâr «تره کار»، hama-jâ «همه جا»، xuna-xâ «خانه خواه»، rafta-bud «رفته بود»، xafa-šod «خفه شد»، zanda-bâd «زنده باد» و غیره.

a پایانی سوم شخص مفرد ماضی افعال، پس از حذف صامت یا «صامت آخر آنها به e بدل می‌شود: ke «کرد»، ze «زد»، bâye «باید».

a در پایان کلماتی که به «ها» جمع بسته می‌شوند به â بدل می‌شود. این â از نظر کشش کوتاه است: xunâ-hâ «خانه‌ها» kučâ-hâ «کوچه‌ها».

a پیشوند نفی «نه» قبل از «می به همین شکل می‌ماند: na-m(i)dunam «نمی‌دانم». اما قبل از فعل آمدن مصوت این پیشوند e است: neymad «نیامد»، neyâ «نیا».

قید نفی «نه» نیز به صورت ne تلفظ می‌شود.

a در ضمیر متصل am- در نقش متممی و اضافی در کلمات خودم، کتابم و غیره به e بدل می‌شود: ketâb-em, xod-em. اما در نقش فاعلی و به صورت شناسه به صورت اصلی باقی می‌ماند: raft-am «رفتم» mirav-am «می‌روم». a در کلمات آب انبار (= آب امبار)، جانماز و طاق نما نیز قبل از m به e بدل شده است: tâqnemâ, jânemâz, âbembâr. در کلمه سینما نیز که در

تهران سینما تلفظ می شود مصوت بعداز m، e است نه a. در کلمه هم بعداز حذف «ه» h به o بدل می شود: in-om «این هم».

a در کلمات بسیط زیر در هجای باز در وسط کلمه به صورت اصلی باقی می ماند: ardabil «اردبیل»، pellakun «پلکان، نوردبان»، junavar «جانور».

مصوتی که قبل از پسوند stân «ستان» به کار می رود a است نه e: golastân «گلستان» (کتاب سعدی)، lorassun «لرستان»، neyassun «نیستان».

a در افعال چکیدن، رسیدن و کشیدن و ترکیبات آنها به صورت اصلی باقی مانده است:

čake «چکه، شوخ»، rasâne «رسانه»، kaš «کش»، kašow «کشو»، kašmekaš «کشمکش»، kašâle «کشاله».

در کلمات زیر a قبل از «ن» n به e بدل شده است: زنجیر^۱، ترنج، زنگاری، آهین^۲، لنگر.

مصوت میان دو صامت «ف» f و «ر» r در کلمات فراوان، فریب، آفرین، آفریدن، فرار e است نه a.

۲ - مصوت â قبل از u و v (قدیم w) به o بدل می شود: kou «کاهو» (بعداز حذف h)، do^wud, doud «داود»، sove «ساوه»، so^wun, soun «سوهان» (بعداز حذف h)، šo^wul, šoul «شاغول» (بعداز حذف «غ» «y»)، qo^wut «قاووت» kovidin «کاویدن، ور رفتن به چیزی»، nove «ناوه».

۱. زنجیر در زبان پارتی نیز زنجیر تلفظ می شده است.

۲. تلفظ آهین نیز در پهلوی وجود داشته است.

â پایانی بیشتر کلمات، وقتی این کلمات جزء اول ترکیب باشند یا در وسط عبارت قرار بگیرند حذف می‌شود: âq-rezâ «آقا رضا»، bâb-jun «بابا جان»، bâb-qoli «بابا غوری»، koĵ miri? «کجا می‌روی»، bâl-xune «بالا خانه»، hâl-miyâd «حالا می‌آید»، mol-mammad «ملا محمد»، xâl vâras «خاله وارس، فضول» و غیره.

â پایانی کلمه شیربها šir-bâhâ به e بدل شده است šir-bâhe.
â در کلمات ترازو، تراشیدن و خراشیدن پس از هماهنگ شدن a با آن حذف می‌شود xâršidan, târšidan, târzu.
تبدیل â به u قبل از صامتهای غنه نسبت به فارسی تهرانی در موارد بیشتری دیده می‌شود: سلومت، خوم، قیومت، حجومت، اصفاهون «اصفهان» و غیره.

â در کلمه عباسی به u بدل شده است: لاله عبوسی، یک عبوسی، دو عبوسی.

۳- مصوّت u در تعدادی از کلمات به o بدل شده است: qoti «قوطی»، qori «قوری»، qorbâqe «قورباغه»، nošâdor «نوشادر»، šoštâr «شوشتر»، zangole «زنگوله»، mangole «منگوله» و غیره.

u پایانی کلماتی که جزء اول ترکیب یا عبارت‌اند حذف می‌شود: ambâqer «عمو باقر»، am-pineduz «عمو پینه دوز، کفشدوزک»، âl-sifid «آلو سفید»، âl-siyâ «آلو سیاه»، âl-boxorâ «آلو بخارا».

u در کلمات زیر که بیشتر در پایین شهر به کار می‌روند به i بدل شده است: دولاب (دیلاب)، جوراب (جیراب)، سولاخ، سوراخ (سیلاخ). این تبدیل در کلمه بید «بود» نیز که در ضرب‌المثل زیر آمده دیده می‌شود: قم بود و غنبد (قنبیط) که آن هم امثال نبید (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۱۶۷).

۴- i در کلمات زیر به e بدل شده است: فین (فِن)، کیپ (کِپ)، ریمان

(رسمون)، دیشلمه (دشلمه)، دیزی (دیزه)، نیشتر (نیشتر)^۱.

i در کلمات زیر به u بدل شده است: بیشترین (بیشترینه)، پسین فردا (پسون فردا). کلمه اخیر در تهران نیز به همین شکل به کار می‌رود.

i در هجای باز وسط کلمه در کلمه تاریکی حذف شده است: târki.

۵- مصوت o در پائین شهر در کلمه پُشت در ترکیب پشت بام به e بدل شده است: پشت بون pešt-a bun. مصوت u کوتاه قدیم یا o امرزی به شکل قدیمی خود در کلمات زیر باقی مانده است: suvâr «سوار»، duvâzza «دوازده»، guvâle «گواله، جوال کوچک».

۶- مصوت e پایانی جزء اول بعضی ترکیبات و عبارات حذف می‌شود: nan-ĵun «ننه جان»، eĵâr-dâr «اجاره دار»، و غیره.

مصوت e آغاز ضمائر متصل غیر فاعلی پس از اضافه شدن به کلمات (= است) و o (= را) حذف می‌شود: tu ĵib-m-e «توی جیبم است»، xod-m-o «خودم را».

در سه شخص جمع این ضمائر این مصوت بدون اینکه ضمیر به چیزی اضافه شود، در صورتیکه قبل از ضمیر کلمه خود آمده باشد نیز حذف می‌شود: xod-mun, xod-tun و غیره.

مصوت e (= کسره اضافه) در کلمه پشت بام به a بدل شده است: pošt-a bun.

e اول در کلمه هندوانه به a بدل شده است: handune. این تبدیل در نام روستای بیدهند bidhand و در نام مزرعه هندیان handiyun نیز دیده می‌شود. ē قدیم (یاء مجهول) فقط در کلمه صدی که به شکل sâd-ey تلفظ می‌شود باقی مانده است: صدی پنج، صدی ده... در این موارد تکیه کلمه روی آخرین هجای کلمه قبل از «ی» -ey است.

۱. در کلمات رسمون و نشتر e از ē قدیمتر گرفته شده است.

ب - صامت‌ها

۱ - همزه میانی و پایانی بعد از مصوت درپاره‌ای از کلمات به h بدل شده است: tahajjob «تعجب»، tahsir «تأثیر»، tamah «طمع».

در کلمه تجیر بعد از مصوت a همزه اضافه شده است: ta'jir. همچنین در کلمه ننو: na'nu.

۲ - h در کلمه خوشحال در تلفظ بعضیها به همزه بدل شده است: ¹xoš-'âl.

۳ - صامت r میانی بعد از مصوت در تعدادی از کلمات حذف می‌شود: qud «قورت»، susât «سورسات»، čaxče «چرخچه»، maze «مرزه». در کلمه جرّ ثقیل r با s همگون شده و به شکل jassaql در آمده است.

r در مضارع اخباری و التزامی فعل پریدن مشدد تلفظ می‌شود: miparre «می‌پرد»، beparre «بپرد». r در امر مفرد این فعل بی‌تشدید است: bepar «بپر»، اما در امر جمع مشدد است: beparrid. r در کلمه هیّره غیر مشدد است: here.

۴ - صامت l بعد از مصوت در کلمه jaq حذف شده است. l در کلمه باسلق با s همگون شده و به شکل bâssoq در آمده است. ۵ - m در پایان کلمات حمام و تمام به n بدل شده است ^۲tamun, hamun, (البته تلفظ n در اینجا کاملاً دندانی نیست و تا حد زیادی موجب دماغی (غنه) شدن مصوت ما قبل می‌شود).

۱. در میمه اصفهان نیز این کلمه به همین صورت تلفظ می‌شود، ر.ک:

A. K. S. Lambton, *Three Persian Dialects*, p. 6.

در این گویش کلمه همانند نیز به شکل amune تلفظ می‌شود (همانجا، ص ۳۵).

۲. این تلفظها در کاشان نیز متداول است، ر.ک. فرهنگ ایران زمین، ج ۷، ۱۳۳۸، ص ۲۴۹: شعر فتح الله خان شیبانی.

۶- b در کلمات طناب، مجاب و مشربه به f بدل شده است: mašrafe, moǰâf, tanâf.

۷- k در کلمات سگو و دگان بدون تشدید است: dukun, saku (تلفظ کلمه اخیر در تهران نیز به شکل dokun وجود دارد).

۸- صامتهای پایانی بعد از مصوت یا صامت، مانند فارسی تهرانی در تعدادی از کلمات می‌افتند، اما این پدیده در قم پیشرفته‌تر از فارسی تهرانی است: pa «پس»، bu «بود»، ha (و he) «هست»، ni «نیست» (از هس و نیس)، emru «امروز»، diru «دیروز»، čuxat «چوب خط»^۱.

در قسمت صرف و نحو ویژگیهای زیر قابل ذکر است:

۱- در دوم شخص مفرد و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی نقلی - که در فارسی تهرانی تفاوت آن با ماضی ساده در جای تکیه آنهاست: raftí «رفته‌ای» در مقابل ráfti «رفتی» - مصوت پایان صفت مفعولی و مصوت آغاز شناسه در هم ادغام می‌شوند و به صورت -ey- تلفظ می‌شوند: raftéy «رفته‌ای»، raftéym «رفته‌ایم»، raftéyd «رفته‌اید».

۲- در پایان ماضی ساده بعضی افعال، در صیغه‌های جمع، سه ضمیر متصل، ešun، -imun، -itun - افزوده می‌شود: raftandešun, umaditun, raftimun.

۳- سوم شخص مفرد ماضی بعید فعل بودن به صورت بوده بود متداول است. این صورت در بعضی متون قدیم نیز آمده و به نوشته بهار در مشرق و جنوب ایران هم به کار می‌رود (سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۵۴).

۴- در اعداد مرکب در گذشته عدد کوچکتر بدون واسطه قبل از عدد بزرگتر قرار می‌گرفته: یک بیست، دو بیست... این شیوه که هنوز در زورخانه‌ها متداول است در بعضی ضرب‌المثلها باقی مانده است.

۵- متمم فعل رفتن در زبان سالخوردگان با به کار می‌رود: علی رفت به تهرُون.

حرف اضافه به در معنی مکانی و به جای در، توی در بعضی موارد متداول است: ... وزی که به ... ون است باید داد.

همچنین به جای تو (ی) در فارسی تهرانی در معنی به توی، به تو به کار می‌رود: پنبه به تو روت بمالن «پنبه (به) توی رویت بمالند».

واژه‌نامه

شدن آن. برای این کار قبلاً کلاف را	آب خوره
خیس می‌کنند.	عطش.
آبگا	آب ریزه
آبگاه، پهلوی، تهیگاه.	آب ریزش.
آببار	آبرود کردن
آب انبار.	کندن پر مرغ و جز آن: مِثْ شاقالِ
آبی خانی	آبرود کرده: مثل شغال آبرود کرده.
آبی پررنگ.	آب زرده
آجو ajow	کنایه از چای بسیار کمرنگ.
زمینی که آب به آن سوار نمی‌شود.	آبخور
آج و داغ	سرنوشت (ف).
آغ و داغ.	آبخوره
آجیده، آجده	گیاه و خرده چوبهایی که آب با خود
نوعی گیوه که چرم تخت آن با نخ	می‌آورد.
سوزن دوزی شده است. این گیوه‌ها	آبکو کردن abku-k.
را سابقاً در روستای سینجان اراک	کوبیدن کلاف با هَلْکو برای محکم

ر. ک. مجلهٔ زبان‌شناسی، سال چهارم، ش ۱-۲، ۱۳۶۷، ص ۳۳. در برهان قاطع «آرا» و «بیرا» جدا ضبط شده و کلمهٔ دوم از فعل پیراستن تصوّر شده است. در بسیاری از مناطق ایران به جای آرا بیرا، آرا (و) گیرا به کار می‌رود.	درست می‌کردند و به همین جهت آنها را گیوهٔ سینجونی نیز می‌گفتند.
آرداب	آجینه
آردی که توی آب می‌ریزند و پس از زائیدن گاو به او می‌دهند.	چوبی که چرمهای بافته شدهٔ گاو آهن را بدان می‌بندند.
آرویز	آچو = ācu
آردبیز، الکی که با آن آرد الک می‌کنند.	در اصطلاح بازاریها بیست آچو: یک صناری.
آزاد	آخر
محکم: آزاد بزن تو گوشش، بند کفشتو آزاد کن.	آخر (در تهران).
آزاره	آخورک
زکام، سرما خوردگی.	آخور نسبتاً بلندی که از خشت یا آجر می‌سازند و داخل آن برای گاو و الاغ علوفه می‌ریزند.
آزکنند	آخوره
هک هک کردن، افتادن صدای گریه در گلو.	سوفالهایی که به صورت دایره دور تا دور خرمن می‌ریزند تا چون (چرخ خرمن کوب) روی آن حرکت کنند. فعل آن آخوره کردن است.
آزگوره	آراشت کردن
خمیازه.	صاف کردن چروک و کیس پارچه.
آسا	آرا (و) بیرا، (آران بیران) کردن
اثر: هیچ آسایی ازش نیست.	چسان فسان کردن، آرایش. جزء دوم این ترکیب از فعل پیراستن صورت دیگری از ویراستن است،

برگ ویراق اسب آمده است .	احتمالاً مخفف آثار است .
آش کردن	آستینچه
دباغی کردن و نرم کردن پوست .	آستین ماندی که نانوایا به دست
آغزبدی، آغزبدین	می کنند تا آرد یا خمیر به لباسشان
ر. ک. آغزبدی، آغزبدین .	مالیده نشود. بعضی زنها نیز هنگام
آغسن	نماز آستینچه به دست می کنند .
آغستن، با فشار چیزی را در چیز	آسمون
دیگری فروکردن و جای دادن. ر.	آسمان .
ک. آغوندن .	آسمون غره
آغسه	آسمان غرنه، رعد .
صفت مفعولی از آغستن .	آش برگ
آغش، آیش	آش رشته .
زمینی که یک یا چند سال در آن	آش بی بی سه شنبه
کشت نمی کنند تا نیرو بگیرد. در	حلوایی که با آرد و روغن و شیر
زبان سمنانی این کلمه به صورت	درست می کردند، نظیر انگشت
أغش oγos تلفظ می شود .	لیسک . سابقاً زنها نذر می کردند و
آغل	سه شنبه این حلوا را درست
آغل گوسفند .	می کردند .
آغمالو	آش تیغاله
آدم چاق و قد کوتاه (ف) .	کنایه از حجامت: آش تیغاله
آغوندن	خوردن: حجامت کردن .
آغستن، ر. ک. آغسن .	آشمره
آفتاب به حوت	نواری که به پشت پالان چهارپایان در
۵ روز آخر اسفندماه: اهن و بهمن	نزدیکی دم حیوان دوخته می شود .
و آفتاب به حوت .	در فرهنگها آشمره به معنی زین و

آفریدن	آلاچو
آفریدن.	آلاچیق.
آفرین	آلا داد
آفرین.	نوعی بازی.
آفلان	آل آشغال
آدم پرخور و حریص (ف).	(اتباع) آت و آشغال.
آقا سَقَل	آلاه
- از ترکی «آق سقل»، به معنی ریش سفید، بزرگ خانواده. در گرکان از توابع آشتیان نیز به همین معنی به کار می رود.	تاج قرمز رنگ خروس که از دو طرف سر او آویزان است.
آقا سَمَشَم	آلا و پَشا
جاهل، لات.	نوبت.
آقزبدی، آقزبدین	آل پَر کوب کردن
۱- لج باز ۲- کنایه از شغال. به اعتقاد عوام اگر کسی به شغال بگوید: آقزبدین بسوزه، شغال لج می کند و شب به خانه وی می آید و آنجا را به پلیدی خود آلوده می کند. ۳- گاهی نیز به عمر بن خطاب گفته می شود.	زبر کوبیدن بعضی حبوبات، مانند نخود برای درست کردن کوفته نخودچی.
آقَل منقل.	آلخالق، آرخالق، اَزْخُلُق، اَلْخَالِق، اَلْخُلُق
قبل منقل.	ارخالق، نوعی جلیقه آستین دار کوتاه که در میان رویه و آستر آن پنبه می گذاشتند و سابقاً مردان آن را در زیر قبا می پوشیدند.
آلا	- قبا الخلق پوشاندن به کسی یا چیزی، او یا آن را بزرگ کردن.
نوبت: بازی آلا منه: بازی نوبت من است.	آیش کردن
	عوض کردن.

آونگون، اُونگون	آلشی
اویزان.	عوضی، اشتباهی.
آونگی	آلماته
مناسب برای آویختن (میوه).	آرواره.
آهن	آلون
آهن. ر. ک. تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱۱، ص ۲۰۱. که در آنجا این کلمه با همین ضبط آمده است (ر. ک. همانجا، ص ۴۰۴) و ظاهراً مربوط به لهجه رازی قدیم است.	بازمانده بوتۀ پنبه در زمین که گوسفندان آن را می چرند.
آهنجومه	آله
آهن جامه. تکه های آهنی به صورت زاویه قائمه که آنها را به دو ضلع صندوق و جز آن که پهلوی هم قرار می گیرد، می کوبند.	یک نیمه از هر چیز: یه آله زرد آلو.
آه و دم، آه و نفس	آله افتادن
دم، نفس. آدمیزاد مثل آه و دم است: ممکن است در یک آن بمیرد!	به پهلوی خوابیدن.
آی بی بی	آله زنه
بی بی، مادر بزرگ.	قسمت زیر چانه و فک پایین.
اُ آمبار o-ambâr	آله کون
آب انبار (نک «آبمبار»).	کسی که سرینش کج است.
ایره	آله ورومده âle var-umade
بسیار زشت و بدقواره؛ ظاهراً این	بی عرضه و بی لیاقت.
	آمخته
	عادت کرده، خوگرفته، در اسرار التوحید، ص ۲۷۱، آموختگار به این معنی به کار رفته است.
	آونگ بستن
	آویختن انار به منظور نگاه داشتن آن برای مدت طولانی.

کلمه از کلمه عبرت عربی گرفته شده است، قس. قاینی ebret (زمردیان، بررسی گویش قاین، ص ۱۲۴).	شکل که هر یک از بازی کنان تعدادی از انگشتان خود را روی زمین می گذارند و می گویند: «سر از من، آخر از تو، آرَش». آنگاه تعداد انگشتان را می شمارند و از کسی که او را سر معین کرده اند شروع به شمارش می کنند.
آت و اوضاع (اتباع) بند و بساط.	آخرین شماره از تعداد انگشتان بر هر کس قرار گرفت وی اوسا می شود.
اجاق روشن شدن اجاق، کنایه از بچه دار شدن.	آره واوره طفیلی هایی که به دنبال کسی به مهمانی می روند.
اجاق ehromi	آزَمَر پاره های آجر و گچ و سیمان خشک شده در بنائی.
۱ - احرامی، فرشی که جلوی در اطاق می اندازند ۲ - سجاده.	اَزَمَر
اُخ مایه اُخ بودن، مایه عذاب و رنج بودن.	پاره های آجر و گچ و سیمان خشک شده در بنائی.
اَدْخَلَن حدساً، با حدس.	اَزَن
اِر ر.ک. ایر.	بوی گوشت و روغن سوخته و متعفن شده.
اُرسی	اسباب کشون اسباب کشی.
اُرسی، کفش چرمی و شورو.	اِسَبَزَه
اَرَش کردن	اسپَرزه (گیاهی است).
نوعی پشک انداختن برای تعیین اوسا (استاد) در بازی، به این	اسبناج
	اسفناج.

اِسپِرز	اَک و بَک
طحال .	(اتباع) اصل و فرع: اکش چی چیه
اِسپِرِس	که بکش چی چی باشه = مایه اش
نوعی یونجه .	چیست که سودش چه باشد .
اِسَدَن	اَکسیر
ستدن ، گرفتن .	اِکسیر .
اَسَکَه	اَنگَر
عطسه . در لاری : axsa .	آشنا و دوست ظاهراً در تهران آن را
اُسْکَلِیدن	اُغَر می گویند .
پاره کردن . قس سُگستن ، مقلوب	اَل بستن
گسستن و سُگَلِیدن ، مقلوب گسَلِیدن	۱ - شرط بستن ۲ - ساکت ماندن و
در کلیات شمس ، ج ۷ ، ص ۳۳۲ .	حرف نزدن .
اسکناس	اَلجه مویی و اَلبجه مویی
اسکناس .	دورنگ ، ابلق .
اِسَل	اَلخَد
استخر .	لحد : به الحد بابات فلان کردم .
اُسْتَلْمِی	اَلِف
با غرور و تکبَر : اشتلمبی حرف	قران ، ریال (در اصطلاح بازاریها) :
میزنه .	یه الف .
اِسْلون ، اشنون	اَلِف زده
اشنان .	ترکیده : انار الف زده .
اَفاقه کردن	اَلَنگ
اَفاقه کردن ، اثر کردن (دارو) .	۱ - زمین باغ ۲ - نیز نام محلّه ای در قم .
اِفرون efrun	اَلَنگَر
پر طمع (ف) .	بازو (ف) .

امبونه خواب	الْوَر
کسی که زیاد می خوابد.	نخود و لوییا، بنشن.
انار مُلله	الْوَمه
انارهای کوچک ته درخت که به درد خوردن نمی خورد.	مترسک جالیز، هراسه. ظاهراً صورتی از کلمه «علامت» است. در افغانستان علامت به شکل «علامه» تلفظ می شود.
آنانی	الله a:llah
نامرتب و شلخته. اصل این کلمه «انائینی» است، مرکب از پیشوند «ا» نفی + «ن» میانجی (وقایه) + آنسین + ی. در رساله روحی انارجانی که به زبان مردم تبریز نوشته شده و تألیف آن مربوط به اواخر قرن دهم هجری است این کلمه به شکل انائینی به معنی «نابه آئین» به کار رفته است. ر. ک. نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال نهم، ش ۴، ص ۴۱۰. امروز در مشهد این کلمه به صورت «آناه» متداول است.	(اسم صوت) چقدر زیاد! a اول کلمه کشیده تلفظ می شود این کلمه همان اله عربی است.
آنانی آشنانی	الْبَجْک، الْبَجْک
به همان معنی آتانی است.	دستکش. ظاهراً از ترکی گرفته شده است. در ترکی «آل» به معنی دست است.
آن بَرَسارا	آلیکه تون تلیکه کردن
سرگین الاغ ماده.	کنایه از به باد دادن ثروت خود. نیز الیکه تون تلیکه نام بازی است.
انجوندن، انجیدن	اُمَاج دُون
ریز ریز کردن.	کماج دان.
	امبونه
	خیک گوسفند که برای نگهداری آرد و آلو و شیر و قرمه و روغن و جز آن از آن استفاده می شود: موش به امبونه کار نداره، امبونه به موش کار داره!

عنوان ناسزا نیز به کار می‌رود.	إنچه إنچه
اَنزروت	رِیز رِیز، پاره پاره.
مجازاً، یک ذَرّه، یک تکه از هر	اَنجیل
چیز.	انجیر.
اِنکاره	اَنجیلک جُودن
اندازه، انگاره گرفتن: اندازه	حَرَکت دادن دهان در وقت
گرفتن.	جفت‌گیری. این لغت اساساً در
اَنک انداختن	مورد خر ماده به کار می‌رود.
نگاه کردن؟	اَندا
انگشت به شیر زدن	کوزه‌های سفالی بزرگ که دهانه آنها
تحریک کردن، سخنان تحریک‌آمیز	از کوزه‌های دیگر گشادتر است و در
گفتن.	آنها آب می‌ریزند.
انگشت لیسک	اَندَلک
حلوایی از آرد گندم و شکر. ظاهراً	خطی که سقف و دیوارهای اطاق را
همان انگشت پیچ است که در	از هم جدا می‌کند.
لغت‌نامه ضبط شده است.	اِنر اِنر، هِنر هِنر
اَنگشتل	این کلمه همیشه به صورت قید به
انگستر.	کار می‌رود و معمولاً با افعالی نظیر
انگورک	آمدن همراه می‌گردد و با حالت
تاجریزی، گیاهی به شکل انگور	نامطلوب، لوس و نظیر آن معنی
یا قوتی.	می‌دهد: فلانی اِنر اِنر اومد خونه ما
اُوار، هُوار	(وقتی گفته می‌شود که از آمدن آن
اُوار.	شخص خوششان نیاید).
به هوار کسی یا چیزی افتادن، به او	اَن زَرَتک
یا آن حمله کردن.	۱ - کنایه از مقدار خیلی کم ۲ - به

اور ur	اُیار و اُیار
۱- ادا و اطوار. اور اومدن: اطوار ریختن ۲- لخت، عور.	کسی که بوته‌های خربزه را گل‌گیری می‌کند. ر. ک. گل‌گیری کردن.
اوسا	آباز
مکتب‌دار؛ اوسا رفتن: به مکتب خانه رفتن.	باد خنک.
اوسار owsâr	ایاز گذاشتن، گذاشتن نبات در فضای باز در معرض نسیم شبانه
افسار.	به منظور استفاده از آن در درمان.
اوگج owgaĵ	آیاق
گوسفند سه ساله.	روغن.
اولاده	ایر eyr
اولاد، فرزندان.	کھیر: ایرم در آمد؛ آدم ایرش می‌گیرد = ناراحت می‌شود (گویی کھیر درمی‌آورد).
اویار و اُیار	ایروف
کَرک، بدبده.	اریب، اریف، کج.
اُهرّو ohorru	ایش
تاب، ریسمانی که دو سر آن را به درختی می‌بندند و در میان آن می‌نشینند و آن را به حرکت درمی‌آورند. فعل آن «اُهرّو خوردن» است. در فرهنگها آورک و اورک به این معنی آمده، ر. ک: برهان، ج ۵، ص ۷۱، و ظاهراً اُهرّو مبدل همین کلمه است با تغییر پسوند ak به u. امروز در شیراز این کلمه آبِرک تلفظ می‌شود.	جیش. ایشکیل، ایشکیلک چوبی که حلقه‌های دو جوال را که روی چاربا گذاشته شده به هم متّصل می‌کند. ایل و اَبه دارو و دسته، گروه. اَبه از ترکی obâ

بار	به معنی «قبیله و محل اقامت قبیله»
بار کسی باربودن، قانع بودن: بارش	گرفته شده است، ر. ک. دورفر،
باره.	ج ۲، ص ۱۳۶.
بارپاچ	
کسی که غلات را پاک می کند. جزء	باب قُلّی
دوم این ترکیب از فعلی قدیمی	بابا غوری.
پاختن به معنی «پاک کردن غلات»	باجمالو
است.	آدم تودار و سرنگهدار: این سِرّ سِرّ
باروبندول، باروبندیل	باجمالو است.
باروبندیل.	باجی فطیر
بارون و بَشند	زن ارقه و بی هنر.
باران.	بادبادک
بارهنگ	میوه درخت پشه (نارون).
بارهنگ.	- درخت بادبادک، درخت پشه.
باریک رسیدن	بادرس
کنایه از لاغر شدن.	بازرس.
باریه bāriye	بادرو، بادروه bād-ru(we)
باریه به کسی گذشتن، به او تعدی	برفهایی که باد می آورد. بادروه
کردن، زورگفتن و تحمیل کردن.	می کنه: باد برف می آورد.
باریه دادن	بادنجون
بار دادن، سواری دادن.	بادنجان.
باریه کشیدن	بادوم خاکی
زحمت دیگری را متحمل شدن.	بادام کوهی (ارجن).
باق فاضل کردن	بادیه
(ظاهراً: باقی فاضل کردن)، جدا	بادیه، باطیه (کاسه بزرگ مسین).

عجب نیست بالوعه گر شد خراب که خورد اندر آن روز چندان شراب بوستان سعدی، ص ۱۲۲	کردن وسایل نگهداشتنی از دور ریختنی، پاکسازی کردن.
بامب	بالابستن
مشت گره کرده، خصوصاً وقتی که به سر کسی زده شود: دو بامبی = با دو مشت.	خر خود را بالا بستن، تقاضای بیش حد کردن، حد خود را رعایت نکردن.
بایستن	باس
بایستن.	برای، واسه: باس چی این کار کردی؟
بُیل، بُل	باشق
دل کودکان.	باسلق.
بیه	بال
مردمک، این کلمه ترکی است؛ در ترکی آن را بیک می‌گویند (احمد کسروی، کافنامه، ص ۲۱).	برای: این کتاب بال منه = این کتاب برای (= متعلق به) من است.
بچه بچه	بالا و پایین شدن
برو بچه، بچه و بزرگ،	حالت استفراغ و اسهال پیدا کردن.
بخت و بر	بالشک مار
بخت و اقبال.	متکای مار (حشره‌ای است).
بُخوُور boxow-bor	بالوک و بُلوک
قالتاق. بخو زنجیری است که دست و پای چارپایان را با آن می‌بندند.	گل درخت انار. این کلمه احتمالاً با بالو به معنی زگیل هم‌ریشه است.
بُخور رنگ	باله و بُله
رنگ قهوه‌ای کمرنگ که با پوست سبز روی گردو تهیه می‌شد.	بالوعه، چاهکی در حیاط خانه برای ریختن آب رخت‌شویی و ظرف‌شویی و غیره در آن:

بریز فقط در ترکیب مثلی سینه گنجیش بیریز، یعنی جایی که بعد از ظهرهای تابستان آفتاب به آنجا می تابد و در آنجا گرما سینه گنجشک را بریان می کند، باقی مانده است.

بُومه

۱ - دیزی سنگی.

۲ - توده ای از یونجه و غیره که درو کرده و روی هم انباشته اند.

بُرو haru

عسلی که از زنبور جوان گرفته شده باشد (ف).

بُوه

بُز، دسته، گروه: یه بَرّه بچه.

بُوه شدن

بره بره شدن شیر، بریدن، دلمه شدن.

بره لیسه

بره تودلی.

بَرّه موم، بَر موم

چیزی شبیه و از جنس موم با عسل آمیخته که زنبور در لانه خود را با آن مسدود می کند.

بُز خوکردن

کمین کردن. این کلمه در عالم آرای

بَدایی کردن

(بد دعایی کردن)، دشنام دادن، بد زبانی کردن.

بَدوغاره کردن bad o yâre

ور رفتن، تردید کردن، بنا غایرین کردن.

بدهولا bad-howlá

بدهیولا، بزرگ و نامتناسب.

بِر

۱ - کاهی که با باد دادن گندم جدا و توده می شود. ۲ - توده کود. به چاله ای که کود در آن می ریزند «چاله بر» می گویند.

بُراق شدن

سیخ شدن.

پدر و برادر

برادر.

بَرزک

گیاهی دارویی مانند کنجد، اما کمی صورتی رنگ که می پزند و به عنوان ضماد روی دمل می گذارند.

بَرزُو، وَرزُو، وَرزَاب b/varzow

ورزاو، گاوکار.

برشتن

ماده این فعل علاوه بر ترکیب نخود

مجیدی، گویشهای پیرامون کاشان و محلات، ص ۵۹؛ درواران: بزه beza، همان، ص ۵۷؛ در دلیجان: بیزاله bizāla، همان، ص ۵۰؛ در بیجگان: beza، همان، ص ۳۳؛ در نراق bizila، همان، ص ۲۶.	نادری به شکل «بُسقو» به کار رفته و با فعل افکندن و انداختن استعمال شده است. بسقو کلمه‌ای ترکی است و ازیشه bus به معنی «کمین کردن» مشتق شده است. بسقو در ترکی ترکیه به شکل pusu و در ترکی جغتایی و ترکی آذربایجانی به شکل بسقو به کار می‌رود. کاشغری در دیوان لغات الترک آن را به صورت «بُسغ» ضبط کرده است.
بزخر، کسی که در خرید کلاه سر فروشنده می‌گذارد و جنس را ارزان می‌خرد.	(ر. ک: Doerfer, Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen, Band, II, Wiesbaden., 1965, s.v.)
بزْمَجَه	بزخو کردن در تهران نیز کم و بیش به کار می‌رود. آل احمد در نفرین زمین، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۲، ص ۲۰۴، و عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من، چاپ زوآر، ج ۳، ص ۵۱۲، آن را به کار برده‌اند. در بعضی نقاط جنوبی آذربایجان تلفظ این کلمه bozxow است.
بزْمَجِه	بزغاله و بیزغیله
بَسْت کردن	بزغاله. این تلفظ‌ها فقط در پایین شهر به کار می‌رود. در روستای زُر نیز بز را بز می‌گویند، ر. ک.
دل درد کردن در نتیجه دفع نشدن مدفوع.	
بَسْتَه	
توپر (آدم)، کسی که بدن قوی و محکم و نسبتاً گوشت‌دار دارد.	
بَسْتینه، بَسینه	
بقچه کوچک که تکه‌های پارچه و مانند آن را در آن می‌گذارند.	
بَسَو، بَسْتَو	
کوزه کوچک دهانه گشاد برای	

بُلبلی	نگهداری ترشی و غیره، بستوقه.
سنگک پخته نکویده. در تهران به ✓	بَشنَد، وَشَنَد
جای بلبلی، عدسی معمول است.	باران.
بُل رفتن	بَفا
✓ با چهار دست و پا راه رفتن کودک.	وفا.
پِل یا پَلک رفتن.	بقچه بستینه
پَلکه	بقچه.
برکه آب.	بُکش
پَلکه	نوعی توپ که از رشته‌های روی هم
برگه زردآلو.	پیچیده درست می‌کنند و روی آن را
بُندری	با نخ می‌بافند.
هر جای بلند و بَر آمده در زمین یا	بَک
جای دیگر. قس چالندی و چالندری.	مگر: بگ بت نگفتم؟ مگر بهت (به
بُله	تو) نگفتم؟
ر. ک. باله.	بُل
بِلِه گوش	ر. ک. بیل.
بَلَبَلِه گوش.	بلبل خلایی
بَنَاغَوِیَرَن (یا: بناغویرون banâqoyeran)	پرنده‌ای مانند بلبل که در زمستانها،
کردن	هنگامی که برف می‌بارد دیده
تردید و دو دلی نشان دادن.	می‌شود. عوام معتقدند اگر این پرنده
بُنچار	را در خانه نگه دارند، به خلا می‌رود
چوبی که در دستگاه شعربافی پارچه	و سپس خانه را آلوده می‌سازد. دم
بافته شده را به دور آن می‌پیچند.	جنبانک.
بندِ رِسبون کردن	بلبل عروس خاله
بند انداختن صورت.	دم جنبانک.

بند علی یک شدن به کسی	به کار رفته است. در آسیای صغیر
به او بند شدن برای گرفتن پول از او.	ابدال نیز به معنی ابله به کار می رود.
بندینه	(دائرة المعارف اسلام، چاپ دوم،
۱ - جا دگمه ای که از بند نخ یا	ذیل «ابدال»). بودلا در بختیاری
قیطان درست کرده باشند.	بهداروند به معنی دیوانه به کار
۲ - نخ که چرخ چرخه (چرخ نخ	می رود.
ریسی) و دوک را به هم وصل	بوروجه
می کند تا دوک بچرخد.	بچه شیطان، وروجک.
بُنکو	بورون، بوران
آخرین چاه قنات؛ مجازاً به معنی کنه	بادی که قطره های ریز باران با خود
و بن هر چیزی.	می آورد. این کلمه روسی است.
بَنگا	بوک
بندگاه، لیفه شلوار.	زگیل. در فرهنگها گوک به این معنی
بَنگَر، بندگر	ضبط شده است که امروز نیز در
چینی بندزن.	شیراز متداول است.
بَنگیر	بونه
جایی از جوی که در آن جا جلوی	بن، درخت در ترکیات: پشه بونه،
آب را می بندند و آب را به جوی	گل بونه، توت بونه، زرد آلو بونه...
دیگر می برند.	بی تهاشونه
budalâ بودلا	ناگهان: بی تهاشونه آمد توی خانه.
احمق، بیو، این کلمه از بدلاء عربی،	بیخ
جمع بدیل گرفته شده است که در	یک گونه نخود که ریز و سخت است
ترکیه به درویشان اطلاق می شده و	و پس از پختن نیز نرم نمی شود.
به دنبال انحطاط طریقه های صوفیه در	بیخ مهو bix-e mahow
آن سرزمین به معنی ابله و ساده لوح	اصل سوس (گیاهی دارویی).

پایند بریده	بیدق
نافرمان ، لجام گسیخته .	بیرق ، پرچم .
پایرون	بیرینه
اسهال .	سوراخ و درز دیوار . در فرهنگها این
پاپله	کلمه به شکل برین و بیرینه ضبط
پشت پا که به کسی می زنند .	شده است .
پاپله به کسی زدن با نوک پا به پشت	بی طور رفتن
پای کسی زدن .	راه عوضی رفتن .
پاتنی	بی عاقبتی
پاتنی ، طبق بار پاچها ؛ مجازا شخص	بی عاقبت (نوعی دشنام خفیف) .
تنبلی که بیشتر اوقات می نشیند .	بیغاری
پاتون	بیگاری .
در حمام های قدیم ، جایی که تون	بیغاری کردن : شل شل کار کردن ، ور رفتن .
تاب در آنجا می نشست و هیزم در	بی غیرت biqirat
زیرتون می گذاشت .	بی غیرت ، این کلمه در خوانساری
پاچال	نیز با همین تلفظ به کار می رود .
چاله ای که دستگاه کرباس بافی توی	بیله beyle
آن قرار دارد و بافنده نیز در آنجا	بار ، دفعه .
می نشیند .	بیه boye
پاچوق	حالت استفراغ : بیه به کسی نشستن ،
جایی که گوسفندان را سر می برند .	حالت استفراغ به او دست دادن . بیه
پاچه خیزک	زدن نیز گفته می شود .
فشفشه ای که پس از روشن کردن به	
دور خودش می چرخد ، بر عکس	پا انداز
گل موشک . این کلمه در تهران نیز	پیشکش : خانه پا انداز شما .

پَتور	مرسوم است، ر. ک. دهخدا.
ر. ک. پچول.	پازس
پجاریدن (یا پجاردن)	گوه، چوبی که هیزم شکنان لای
آرایش کردن: فلانی می پجاره.	هیزم ترک برداشته و شکسته
پچول	می گذارند تا ترک بسته نشود.
کسل و پژمرده، پکر. پتور نیز گفته	پاریا
می شود.	عده ای، پاره ای.
پَخ	پا سَبک کردن
پَهَن.	زاییدن.
پُخْتِمون	پاشنه
داروهایی مانند مرهم که می پزند و	وسيله ای در زراعت که با آن کرت
روی دمل و جز آن می گذارند.	(کرد) درست می کنند.
پَر	پازهر
بر، کنار: پَر آتش.	پادزهر.
پَرپاش کردن	پاشوره
پاک کردن غلات با پرپاش (طبق	جوی گرداگرد حوض.
چوبی).	پا شیر
پَرپرک	چاله زیر شیر آب انبار.
شاپرک، پروانه.	پافتابه
پرپری	پا تابه، مچ پیچ. ظاهراً این لغت در
پارچه ای که زود پاره شود. در	کرمجگان به کار می رود.
شهرضا پوری به معنی نازک است:	پایین کردن
مثل پوری کاغذ است. فرهنگ	۱ - چیدن یا تکاندن میوه از درخت.
ایران زمین، ج ۱۳، ش ۴ - ۱،	۲ - پارو کردن برف از بالای بام به
ص ۲۸۴.	پایین.

پُرش	پریوت کردن
زیاد.	پریوت کردن، کندن پره‌های مرغ
پرکه پرکه	کشته.
بُرّه بُرّه (ماست) در تهران بُرکه بُرکه	پُر تاپوچ، پرداپوچ
هم گفته می‌شود. این کلمات ظاهراً	پریاپوچ (نوعی بازی).
از فعل «بریدن» گرفته شده‌اند.	پرده شاه سلیم
پرگال	در گذشته، نوعی خیمه شب بازی
پرگار.	که یکی از عروسکهای آن شاه سلیم
پرگه	نامیده می‌شد و معرف سلطان سلیم
اساس هر چیز: پرگه این کار را این	عثمانی بود.
طور گذاشتیم.	پَرک
پُزه	پولک ماندهایی از طلا که سابقاً
پوزه.	زنان آنها را به رشته می‌کشیدند
پَسا , passâ	و برای آرایش به سر می‌بستند. در
۱ - آخر: ازدم تاپسا = از اوّل تا	شعر محسن تاثیر (قرن یازدهم)
آخر.	نیز ظاهراً پَرک به همین معنی
۲ - نوبت، پستا.	است:
پسا کردن	پران پرکش که دور روبود
به نوبت عوض کردن قاشق هنگام	پروانه شمع روی او بود...
غذا خوردن، زمانی که یک قاشق	بررخ پرکش طلای احمر
بیشتر در سفره نباشد؛ مجازاً به	از صبح عذار نامه در پر
معنی دوستی زیاد داشتن با کسی:	ر. ک. ایرج افشار، یادگارهای یزد،
اینها با هم قاشق پسا می‌کنند.	ج ۱، ۱۳۷۴، ص ۵-۳۹۴.
پَس رفتن	پَرک زدن
کنار رفتن.	کوک زدن.

گوشه‌های پیرامون کاشان و محلات، ص ۵۱-۵۳	پس زدن کنار زدن.
پشته	پسک
بلندی ای در باغ و باغچه که گوجه و بادنجان و غیره را در آن می‌کارند.	۱- لباس نمدی بی آستین و بلند مخصوص چوپانها.
پشته‌کشی، درست کردن پشته.	۲- تکه پارچه مثلی شکل طویلی که به پشت شلوار، نزدیک بندگاه، می‌دوزند تا شلوار پایین نیاید.
پشته کشیدن با کتفل، ر.ک. کتفل.	پس نشین دس دل فراخ
پشته‌کش	کنایه از کسی که کنارگود می‌نشیند و می‌گوید لنگش کن.
۱- کسی که پشته درست می‌کند. ۲- کسی که پشته علف را می‌برد.	پسه کردن
پشتی	پنهان کردن سخنی یا کاری از کسی.
پشت، پشتی، پشتیان، حامی.	پسینه
پشگل	اطاق صندوقخانه مانندی در خانه‌های قدیمی برای نگهداری اثاث خانه. پسینه معمولاً در عقب اطاقهای دیگر قرار دارد.
پشگل پناه	پسینه pesiye
سرمای بعد از عید که مردم در پناه پشگل گرم می‌شوند.	بندگاه زیر شلواری و تنبان.
پشگن	پشت بون
پشگن	پشت بام، بام.
پشگه	در پایین شهر پشت بون تلفظ می‌شود. در دیجان نیز پشت را پشت تلفظ می‌کنند، ر.ک. مجیدی،
سبدي استوانه‌ای شکل که از ترکه و شاخه‌های نازک درختان می‌بافند و در آن انار و انگور و جز آن می‌ریزند.	

پکونده بودند. این واژه در خلاصه البلدان صفی الدین حسینی قمی (قرن یازدهم)، ص ۱۷۴، نیز به کار رفته است.	پشم و پقال (اتباع) پشم و پیله. pašove پَشُوِه
پکه چرند، حرف یاوه.	چوبک، اشنان. در بیرجند آن را پشم شویه می‌گویند و ظاهراً پشوه مخفف این کلمه است.
پَل سرازیری، جای شیب دار. پَل خوردن پلکیدن.	پشه شخصی که هنگام غذا خوردن دیگری ظاهر می‌شود و با غذا یا خوردنی او شریک می‌شود.
پلسیده پلاسیده.	پشه بونه درخت نارون.
پِلنگوله، پَل انگوره تلسک، گِلاره، خوشه‌های کوچک انگور که به خوشه بزرگ چسبیده است. ر. ک. پنگول.	پشه کوره نوعی پشه ریز. پَف تَنگلی نان بیاتی که آن را دوباره روی آتش گرم کنند.
پَلنگه گرمک، نوعی طالبی.	پَقَر پهن. به صورت دشنام به اشخاص نیز به کار می‌رود.
پَلوشتک paluštak پرستو، چلچله.	پکوندن pakundan
پله، پیلیه piliye دوکی به طول تقریباً ۱۵ سانتیمتر که بر نوک آن دو تکه تخته به شکل صلیب کوبیده شده و بر روی آن دسته کوچکی نصب شده است و	۱- نشاندن جواهر به طلا و زینت آلات. ۲- به رشته کشیدن دانه‌های تسبیح: مثل اینکه میوه‌ها را به درخت

روستایان با آن پشم و موی گوسفند	اصفهان تلنگه می گویند.
را می تابند و طنابهای مویین درست	پَنها
می کنند.	پهنا.
پله ووندن	پنیر
سوزاندن موهای بدن مرغ کشته.	شیری که نوزاد آن را هضم نکرده بر
پنبه چيله	می گرداند. این شیر بریده و لخته
ساقه بوته پنبه که در زمین باقی مانده	شده و شکل پنیر پیدا کرده است.
است. ر. ک. چيله.	پوره
پنتی	عقده و ناراحتی.
پندی، قرتی.	powzâr پوزار
پنج لیره ای	پا افزار، نوعی کفش قدیمی.
نوعی گردن بند که از پنج لیره متصل	پوسوله
به هم ساخته می شد.	غوزه خشک پنبه که پنبه آن را بیرون
پنجوله	آورده اند، بر عکس کشگله و گندل.
پنجه. پنجوله کشیدن، پنجول زدن	این کلمه ظاهراً از «پوس (ت)» و
گره و جانوران مانند آن.	پسونند تصغیر «اوله» ساخته شده
پنجه کش	است.
نوعی نان شبیه تافتون	پوش powš
پندیری، پنداری	نرم، مانند خاکی که با خاشاک همراه
گویی، گویا. شاید این لغت	است.
کرمجگانی باشد.	پوش puš
پَنگول	تگه های نرم پوست درخت بید که
خوشه های کوچک انگور که به	آن را می کوبند و الک می کنند و به
خوشه بزرگ وصل است. ر. ک.	جای پودر به پای نوزادان
پلنگوله. در اراک آن را پَنگ و در	می مالند.

ضمیر ملکی سوم شخص مفرد
است و معمولاً با کلمه «نخ» به کار
می‌رود: نخ پیش کن = نخ را باز
کن.

۲ - پشک انداختن، یک گونه قرعه
کشیدن.

پیش مونده
پس مانده غذا.

پیشده

پیشت، صدایی که با آن گربه را
می‌رانند.

پيله

غلاف نخود.

پيله کردن

۱. ورم کردن پلک چشم.

۲. پيله کردن دندان.

پيله و شيله

شيله و پيله.

پيليه piliye، ر. ک. پله.

پيليه رشتن، رشتن پنبه یا پشم و

جمع کردن آن روی دوک: کاری بکن

بابات می‌کرد پيليه می‌ریش قبات

می‌کرد.

بین زدن

کندن (زمین) با کلنگ.

پوشیه pušiyē

پوشه زنان، پیچه، روبنده.

پهریز

پرهیز.

پهنانی، پهن

عرض. ابن سینا در دانشنامه علائی

نیز صورت اول این کلمه را به کار

برده است.

پهن پا زن

۱ - مرغ خانگی.

۲ - تون تاب.

پی pey

دفعه: دو پی آمدم!

پی پر کرده

هفت خط، گرگ باران دیده.

پیچازه کردن

زینت کردن (در مورد زنان).

پیدونه

پونه، پودنه.

پیش

عرض پارچه.

پیش کردن peyš k.

۱ - باز کردن گلوله نخ بادبادک تا

بادبادک بیشتر به هوا برود. این

ترکیب مرکب از پی به معنی دنباله و

پینه دوز	تاتیش، تاتیش تاتیش
کفشدوزک.	تاتی، تاتی تاتی راه رفتن کودک.
تنجیر	تاچه
تنجیر (در تهران تیجیر گفته می شود).	جوال بزرگ.
تا	تار
یا: شیر تا خط: شیر یا خط؛ گاو	رمنده و فراری. این واژه بیشتر در
گوساله تا فینگیلی (بازی است)؛ پر	مورد مرغ خانگی گفته می شود که به
تا پوچ (بازی است)؛ درگوش	دنبال آن بدوند و مرغ از این خانه به
سمنانی نیز شیر یا خط شیر تا خط	آن خانه فرار کند: مرغ تار.
گفته می شود.	تارشدن، رمیدن و فرار کردن مرغ.
تاب دادن	تارتی زدن
سرخ کردن مختصر (گوشت).	تشر زدن.
تاباری	تارزو
ناهموزن بودن دو لنگه بار. فعل آن	ترازو.
«تاباری کردن» است.	تارشیدن
تابسون	تارقی پارق
تابستان.	چرت و پرت.
تابل	تارکی
تاول.	تاریکی.
تاپه	تارونخس شدن
ظاهراً هر چیز پهن شده: مثل تاپه	پراکنده شدن (مردم).
نشسته = پهن نشسته و بلند	تاروندن
نمی شود.	تارانیدن، گریزانیدن، تارومار کردن.

تاریک ماه	گاهی آدم هنگام راه رفتن.
ایام محاق.	تُبْلُق زدن، تَبْلُق زدن
تاغ	تَبِق زدن، گرفتن و لکنت خوردن
تاغِ سحر، کله سحر، صبح بسیار	زبان.
زود.	تَچ زدن
تاغاره	باکتور...
تغار کوچکی که ماست در آن	تَخاس، تَقاس
می ریزند. در اصفهان آن را تاره	تقاص، انتقام.
می گویند.	تخت کش
تاکردن با کسی	کسی که پیشه او تخت کشی است.
با او سازش کردن و کنار آمدن.	ر. ک. تخت کشی.
تاوه	تخت کشی
۱ - نوعی خاک انداز آهنی که گندم	درست کردن تخت یک نوع گیوه از
نیز در آن بومی دهند.	تکه های پارچه. اکنون این گیوه را
۲ - آجر بزرگ به ابعاد تقریباً ۴۰	بیشتر در اصفهان درست می کنند و
سانتیمتر در ۴۰ سانتیمتر که آجر	آن را گیوه اصفهانی می نامند.
نظامی نیز گفته می شود (قس. قَزَاقی).	تخت و تَبَارک
تایه	(ظاهراً اتباع) به تخت و تبارک
۱ - دایه.	نشستن، لم دادن، تکیه دادن: رفت
۲ - توده و پشته: یه تایه کود، کاه،	بسالای مجلس به تخت و تبارک
فرش.	نشست. در تهران به صورت
تب لازم	«تخت و تبارک نشستن» به کار
سل.	می رود.
تُبُق زدن	تختونچه، تخدونچه
به هم خوردن دوپای اسب و الاغ و	سکوی جلوی خانه.

تُرقاچ کردن	تَخْمِین
پرتاب کردن	(تخت زمین) حیاط خانه.
تُرَقه	تخمِ خیار
پرنده‌ای بزرگتر از گنجشک که تاج کوچکی از موی بر سر دارد و معمولاً در مزارع زندگی می‌کند، اما وقتی که برف می‌بارد برای یافتن خوراکی به داخل خانه‌ها می‌آید.	مغز خیار.
تُرَکْمون	تخمِ شربتی
ترکمون	سیاه دانه.
تر و تیلو tar-o-tilow	تخمِ کون
تر و تیل، تر و خیس.	دشنا می‌است.
تُریدن	تخم و تناسل
چرخیدن هر چیز گرد روی زمین و جز آن.	تخم و ترکه.
تُویز	تخوین
تریج قبا، در ترکیب «به تریز قبا۱ کسی بر خوردن».	تخمین.
تَریک	تخوینا، تخمینا.
کچل (در قمی بودن این کلمه تردید است).	توانگشت
تَسْبِه tasbeh	تر حلوا
تسبیح.	تُرُتوه
تَقْل	بازیچه‌ای که چرخ دارد و بچه‌ها آن را روی زمین می‌چرخانند.
۱ - حلقه‌ای از چوب که دوسر آن	تُرَسک زدن (به کسی)
	با حرکات دست او را ترساندن.
	تُرُشنه
	ذره، تکه: یه ترشنه.
	تُر قاچ رفتن
	حرکت کردن چوب در هوا پس از پرتاب به صورتی که بچرخد.

ثَقْلَى	روی هم قرار گرفته و آن را به سر
تپلی، تپل.	طناب می‌بندند و سر دیگر طناب را
تک پایه	از داخل آن عبور می‌دهند و بار را با
نوعی چراغ نفتی که دارای شرابه بود.	آن محکم می‌کنند. تغل را بیشتر از
تَکُون چنده	چوب نارون و جز آن می‌سازند،
ترس ولرز.	ایشگیل، ایشگیلک.
تَکّه	۲ - چوب کوچکی که به وسیله آن
بره‌ای که برای تخم‌گیری نگاه می‌دارند.	یوجن به گاو آهن بسته می‌شود.
تَلاَفَتی	تغل از زیر بار کشیدن
تلافی. در هزاوه فراهان نیز به همین شکل به کار می‌رود.	کنایه از شانه خالی کردن از زیر
تَلّان	کار.
در ترکیب وصفی جوانِ تَلّان ظاهراً به معنی سرحال و قوی است.	تَقْلُو
تلخک	بوته‌ای شبیه بوته خار ولی بدون خار
گیاهی با گل‌های قرمز پنجه‌ای و به صورت دسته‌ای که دارای تخمی سیاه مانند تخم پیاز است و در میان گندم می‌روید و آرد را خراب می‌کند.	که برای سوزاندن در کوره‌ها از آن استفاده می‌شود.
تلخینه شیر	تِفّاق
شیری که گندم پاک کرده را در آن می‌پزند و به عنوان غذا می‌خورند.	اتفاق، حادثه.
	تُفّ به چوق
	آماده دعوا.
	تف تو ضربش
	در بازی دگ دگه (یک قل دو قل)
	وقتی ریگ پرتاب شده به هوا را
	توانند بار اول بگیرند این جمله را
	می‌گویند تا نسوزند و دوباره آن را به
	هوا پرتاب کنند.

تلخینه دوغ	تِلنگه
دوغی که گندم پاک کرده را در آن می‌پزند و می‌خورند.	تلنگر، قرار دادن انگشت میانین در پشت شست و سپس با فشار به پیش راندن انگشت میانین به طوریکه به چیزی که روبروی آن قرار دارد بخورد.
تِل دادن	تَله گوش شدن
شکم دادن، کج شدن دیوار.	گوش خود را تیز کردن.
تُل زدن	تَما
اندکی از یک غذا و اندکی از دیگری خوردن.	بخاری که از غذا بر می‌خیزد.
تِل وایسادن	تَماته
در بازی الک و دولک: رو به بالا و اریب ایستادن نسوک الک به طوری که بتوان بازدن دولک روی آن، آن را به آسانی به هوا پرتاب کرد.	گوجه فرنگی. این کلمه فقط در پائین شهر به کار می‌رود.
تَلکه	تَماهی
شتیلی، پولی که صاحب منزل یا گرداننده بساط قمار از قمار بازان می‌گیرد.	طَماعی، طمع.
تَلکه تسمه کردن	تموشا
تلکه کردن، با نیرنگ پول از کسی در آوردن.	تماشا.
تِلیمبو	تمون
شکمو.	تمام.
تِلنگ	تُمون
تِلنگ	تنبان، شلوار بندی.
	تَمونایی
	تمامی، نهایت.
	تن، تنه
	نیمه دشت. یک نیمه دشت را تن

تنه	بالا و نیمه دیگر را تن پایین می نامند.
نیمی از دشت. دشت دو تنه دارد:	تَنبُوشه، تَنبُوشه
تنه یا تن بالا و تنه یا تن پایین.	تنبوشه آب، ر. ک. گنگ.
تو tow	تَنبِی
قدرت، نفوذ، تنگ و تا.	ر. ک. طنبی.
تَوَا کردن	تَندور خشک
ظاهراً به معنی سَیْقَط کردن است.	نون تندور خشک، نان بدون روغن و
تَوَپَه بازی	شکر که آن را در تنور خشک می کنند.
توپ بازی (فقط در بعضی مناطق	تندوره
شهر و در بعضی روستاها متداول	تنوره، دودکش.
است).	تَنده
توت خُره	هسته. این کلمه احتمالاً از فعل
توت خورک، آبدزدک (حشره).	تَندیدن به معنی جوانه زدن گرفته
توجو tavaĵjo	شده است.
توجه.	تَنزِیل
تو خوردن tow x.	کنایه از کود انسانی.
دور زدن، چرخ زدن.	تَنگاب
تودل سوزه	آبگوشتی که نان بسیار در آن ریخته
عطش.	باشند و آب آن کم باشد.
تور tur	تَنغِیلَه
آدم خجالتی و مردم گریز. در	سفال شکسته. در نقوسان اراک
فرهنگها طور و تور را به معنی	تنگیره به معنی دیزی سفالی است،
وحشی آورده اند.	ر. ک. درودیان، «گویش نقوسان»
تون	فرهنگ ایران زمین، ج ۲۶، ۱۳۶۵،
تار در مقابل «پود». ر. ک. برهان	ص ۹۰.

تیغ زرده	قَطع: تان، تونه.
۱ - تیغی که میوه آن را جفجفو می نامند، ر.ک. ورک.	تون سوزون
۲ - گیاهی است که از آن ترنجبین می گیرند و گاو و گوسفند آن را می خورند.	تون تاب. مثل تون سوزون حموم، آلوده به گرد زغال و سیاه و کثیف.
تیغ سبزه	تَهجَب
نوعی خار.	تعجب.
تیغ عُمَری	تهجباتی
نوعی خار به شکل گرز.	تعجباتی، شگفت آور، عجیب.
تیفون	تَهَر کردن
طوفان.	قهر کردن.
تیکه روتیکه خوردن	تیر کردن
پشت سرهم غذا خوردن، تداخل کردن.	تیر کردن، تحریک کردن.
تیلو تیلو خوردن	تیر و موم
تلو تلو خوردن.	درست، دقیق، به اندازه.
تیلو تیلو رفتن	تیزکی
گذشتن سنگ ریزه های پهن از روی آب وقتی آنها را از پهنای سطح آب پرتاب کنند.	تیزی، لبه: تیزکی کوه.
تیون	تیز و بُز
تون حمام.	زبل، زرننگ.
تیونچه، tiyunče, tivunče	تیغاله
۱ - ظرف مسی ته گرد و دهان باز که	۱ - خار پشت.
	۲ - نوعی خار.
	تیغ چار پاشنه
	خار خشک که سابقاً جوشانده آن را برای درد سینه تجویز می کردند.

جارو مگه‌ای	حلوا در آن سرخ می‌کنند. نوع بزرگ
جاروئی که رفتگران با آن معابر را جارو می‌کنند.	آن در دکانهای سوهان پزی مورد استفاده قرار می‌گیرد و پاتیل نامیده می‌شود.
جازن کردن	۲- تیمچه، سرای (در بازار).
جازدن چیزی به جای چیز دیگر.	
جان خانی	ثبات
جانخانی، یک گونه جوال که آن را از مودرست می‌کنند.	ثبات.
جَنَّقِیل	تَعْلَف
جرثقیل، جراثقال.	گیاهی که اندکی از آن را به صورت پودر شده با کمی آب در ظرف خیار ترشی می‌ریزند تا خیار سبز بماند.
جُجاک	در تهیه بستنی نیز از آن استفاده می‌شود. عنب الثعلب.
گردویی که پس از شکستن تکه‌هایی از مغز آن در پوست می‌ماند و باید با سوزن آن را بیرون آورد. این گردو را سوزنی نیز می‌نامند.	
جَخْتَن، جخت	جا انداز
تازه: جختن پول هم ندارد.	شکسته بند.
جختن بلا	جاجگا
حداکثر، فوقش، جخت.	(اتباع) جا، مکان، منزل، (جاو جایگاه).
جختن بلا من امشب بدونم (بتوانم) این کار را بکنم.	در گیلکی «جگا» به معنی جا و «جگا دادن» به معنی مخفی کردن است.
جدازا	جار و جنیل
ناتنی.	(اتباع) خرد و ریز.
جدو jedow	
زخم کهنه (ظاهراً بیشتر در مورد	

جَس	زخم حیوانات به کار می‌رود.)
ظاهراً خیلی شیرین (شربت).	چِر
جُستن	جر کسی را در آوردن: او را عصبانی کردن.
یافتن، پیدا کردن. در تهران نیز به کار می‌رود. ر. ک. مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۵، ش ۶-۵، ۱۳۴۷، ص ۵۲۲.	جر افتادن کسی را: عصبانی شدن: جرم افتاد.
جستن	جر گرفتن کسی را: عصبانی شدن: جرم گرفت.
پریدن آب در گلو: آب به گلیم جست.	جُرْپُزه jorpoze
جَنَجَنُو	جریزه.
۱. جَنَجَنَه. میوه گیاهی از تیره پروانه واران از نوع پروسوپیس prosopis که خار بسیار دارد و پس از خشک شدن عنبی رنگ می‌گردد و در صورت تکان دادن دانه‌های آن صدا می‌کند. این گیاه در قم چتوک نامیده می‌شود.	جِرْغابه
۲. جَنَجَنَه، جعبه کوچکی که چند دانه ریگ در آن می‌ریزند و کودکان آن را تکان می‌دهند و با آن بازی می‌کنند.	آب کثیفی که هنگام شستن لباس از آن خارج می‌شود.
جُفت و جَلا	جِرَق
مرتب و منظم.	چابک و سریع.
جَق	جِرْکودن
جَلَق.	جِرّ و بحث کردن.
	جُرْه
	بچه پرندگان: جره اردک.
	جِرَا
	رنج و سختی: به چه جزایی رختها را شستم.
	جِرْبالا
	فریاد: جز بلای بچه بلند شد.
	جِرْنه
	بچه لجوج و گریه کن.

جَنگله، جَنگره	جَلَاب
اهل جنگ و دعوا، پرخاشجو. این کلمه در خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی به صورت جَنگره به کار رفته است. ظاهراً صورت قدیمتر این کلمه جَنگاره است که در گرشاسب نامه، ص ۱۲۳ به صورت مصحف جَنگاوه آمده است.	پارچه‌ای که مقداری شکر توی آن ریخته و آن را بصورت پستانک در دهان بچه می‌گذارند. در تهران آن را پستانی و در همدان مَکه می‌نامند.
جَنگولک بازی	جَلدی
جَنگولک بازی.	زود، سریع: جلدی بیا!
جوب پا	جَلغَز
میراب.	چلغوز (دشنامی است).
جُوبیز	جُلنبری
غربالی که با آن جوپاک می‌کنند.	جلنبر.
جودون	جُل (و) جا
سیرابی حیوانات.	رختخواب.
جُوزق	جُل و بند
پنبه‌ای که هنوز در غوزه است.	بند و بساط، اسباب و اثاثیه.
جوش	جل و جَندره
مجربایی در وسط حوض که آب از آنجا بالا می‌آید و در حوض می‌ریزد. جوش شبیه قلقله است.	هر چیز پاره مانند جل کهنه. این اصطلاح معمولاً در مورد لباس به کار می‌رود.
جوش کردن	جل و جَندره گشتن، لباسهای کهنه و پاره پوشیدن.
جوش آوردن (انسان).	جُم بازار
	جمعه بازار
	جَندِرک
	هر چیز پاره، ر.ک. جل و جَندره.

جوش و اراز	جیراب
جوش و اعراض، گریه و اراز.	جوراب.
جوق	جیفیر، جیویر
جوی، نهر.	۱ - انتقام: جیفیر پس دادن.
جومبول	۲ - اقرار. به جیفیر آمدن، اقرار
دو قلو.	کردن.
جومه دار	جیلون
جامه دار حمام.	جولان: جیلون دادن.
جونم مرغی	جینگول وینگول
کلمه‌ای عاطفی که به بچه‌ها گفته می‌شود، جونم مرگ شده.	جینگول مینگیل، کوچک و ریز.
جونور	چاباله
جانور، عقرب.	ر. ک. باله.
جونه	چابق
جوانه، گوساله نر.	دو تکه پارچه باریک که به دو طرف پیراهن یا قبا دوخته می‌شود تا لباس آزادتر باشد.
جوانه زن	چاپونه
جوانه زن، زن جوان.	چاله: از چاه در آمدن و توی چاپونه افتادن.
جوانه گاو	چادر دَرون کردن، چادر درونی کردن
جوانه گاو (گاو نر جوان). گاهی نیز به گاو ماده گفته می‌شود.	احترام زیادی به کسی گذاشتن، لفظاً به معنی دراندن چادر.
جهه، چیه	چادر کمری
شیره‌ای که از شکاف تنه درختان بیرون می‌آید، انگم، صمغ، ژد.	چادر مشکمی بنددار که به کمر کوچک.

چاشت بُنک	می بستند.
کنایه از چیز مختصر، مانند پول و جز آن، شندرغاز.	چاربُر بز پنج ساله.
چاقچول	چار خیزه
چاقچور.	ظاهراً کسی که از تنبلی و سنگینی بد
چال	راه می رود.
گود: این حوض خیلی چال است.	چاردرد
چال کرسی	درد زایمان. سابقاً اگر درد زایمان
گودیی در اطاق‌های قدیم که در زمستان آتش در آن می ریختند و کرسی را روی آن می گذاشتند.	طولانی می شد، چادر زائو را گرو می گذاشتند و خرما می گرفتند و خیر می کردند، یا اذان می گفتند یا طشتی را از بام می انداختند تا در نتیجه ترس، زائو وضع حمل کند. ظاهراً
چالندری، چالندی	چار درد مخفف چادر درد است.
گودال، زمین گود.	چار شیرینی
چا و چاپونه	قند و شکر و نبات و... که می جوشانند و برای دل درد می خورند.
(اتباع) چاه و چاله: توی چاو چاپونه نیفتی. در گرکان چاپانه به معنی چاه کهنه‌ای است که اطراف دهانه‌اش بر اثر ریزش گشاد شده باشد. ر. ک.	چار طاقی
قریب، گرکان، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۰۵.	جایی با چهار ستون و سقف در جلوی خانه‌های قدیمی.
چایمون	چارگل، چال گل
اسم مصدر از چاییدن. در اصفهان و خوانسار نیز به کار می رود.	زمینی که از زمینهای مجاور خود
چایی شیرین به کسی دادن	گودتر است و آب در آن جمع می شود.
عذر او را خواستن، محترمانه او را	

از کار بر کنار کردن مخصوصاً
کارگراها را.

چپ

کنایه از مشت: چپش وا شد.

چَپَر

قسمتی از دستگاه پارچه بافی که
بعد از بافتن پارچه، پارچه را دور آن
می چرخانند.

چَپَری رفتن

به سرعت رفتن (مانند چاپارها).

چتوک čatuk

گیاهی که میوه آن قرمز رنگ و تقریباً
به اندازه دو هسته زردآلوی کوچک
است که از جهت طول در کنار هم
قرار گرفته باشند. هسته‌های این
میوه در داخل آن آزادند و با حرکت
به صدا درمی آیند این میوه‌ها را
جفجفو می نامند. ر. ک. جفجفو.
این گیاه را گله نیز می نامند.

چَخ

چرخ.

چَخ

پرده ماندی از نی که سابقاً در
دکانهای بقالی به جای در از آن
استفاده می شد. چخ بر عکس کرکره

به طور افقی حرکت می کرد. استفاده
از چخ بیشتر به این منظور بود که هوا
از آن آزادانه عبور کند و میوه‌ها از
گرما آسیب نبینند. از سوی دیگر
چون جعبه‌های میوه در جلوی دکان
بقالی چیده شده بود و برای آنها در
داخل دکان جانبود آنها را با چخ از
دسترس عابران محافظت می کردند.
این کلمه از کلمه ترکی چق (چغ) و
چیق (چینگ) گرفته شده است.

چَخچه

چرخی که نخ‌های رشته شده را با آن
به صورت کلاف در می آورند.

چَخ کردن

کیش کردن، راندن سگ.

چُر

در روستاهای قم به معنی شاش
بچه.

چرب و چنا

چرب و چیل. گاهی به صورت
چرب و چلا نیز به کار می رود.

چُرچُر کردن

سرسر کردن، گریه کردن.

چرخک زدن

چرخ زدن کشتی گیران و غیر آنان.

چرخونک	چش پاره
فر فره .	چشم دریده ، پررو .
چرخه	چشم غریه
چرخ نخ ریزی :	چشم غره .
چه سود آفرین بر سرانجمن	چشم و چاره
پس چرخه نفرین کنان پیرزن	چشم و چار ، چشم .
بوستان سعدی ، ص ۶۹	چقره
چردونه	چیز سفت ، چقر .
مثانه گوسفند .	چک
چرک شور	چک بانکی .
چرک مرد ، جامه ای که شسته شده	چکاندن
اما چرک آن پاک نشده و به داخل آن	مخفیانه چیزی را از جایی خارج
رفته است .	کردن .
چز	چک چک کردن
بوی پشم سوخته ، کز .	چانه زدن ، چک و چانه زدن .
چژه	چکشی گرفتن
چزدک (دنبه برشته شده گوسفند) ،	در بازی دگ دگه (یک قل دو قل)
چزدر ، چزدره ، چزده .	سنگ را از بالا گرفتن ، به طوری که
چُست	کف دست بالای سنگ قرار بگیرد .
سست . ظاهراً فقط در این تعبیر به	چکمه پرده
کار می رود : فلانی با رسمون	دو پرده که روی هم نصب می کردند
(ریسمن) چست به چاه رفت .	و آنها را با مادگی و صدف و یا دگمه
چسوندن به کسی	فشاری به هم وصل می کردند . هر
پیزر به پالان کسی گذاشتن ، به کسی	دو آنها یا یکی از آنها را چکمه پرده
چسیدن .	می گفتند .

از عقب به گردن بچه می آویختند.	چَکَنِه
چِلِسِمِه	گله‌ای متشکل از سه یا چهار
آجیلی که مرد به خانه نامزدش	گوسفند که متعلق به گوسفند داران
می برد.	کوچک است. در بیرجند و ده
چَلَم بزاز	سُرَخه از توابع سمنان نیز چَکَنِه به
دغل، پشت هم انداز.	همین معنی است.
چُلندونه	چَکَنِه چَرون
سنگدان مرغان.	چوپانی که چکنه‌ها را جمع می‌کند و
چَلوس celows	به چرا می‌برد.
چاهی که در آشپزخانه‌ها آب برنج را	چَک و چشم
در آن می‌ریزند.	دید، چشم: فلانی چک و چشم
چَلوُش	حسابی ندارد.
آب کش.	چَک و چوباز čak o čow b.
چله افتادن (به کسی)	شیاد.
گیر در کار کسی پیدا شدن. سابقاً در	چَک و چيله
مورد کسی که بچه دار نمی‌شد	خرده‌های چوب و خاشاک و ساقه
می‌گفتند به او چله افتاده است و	گندم و غیره. ر. ک. چيله.
ظاهراً منظور این بود چله شخصی	چَکَه
که مرده است بر او اثر گذاشته و کار	آدم لوده و خوشمزه.
او گیر پیدا کرده است. در چنین	چَکیدن
موردی در حمام آب دباغ خانه یا	مخفیانه رفتن، جیم شدن.
ادرار کسی را بر سر او می ریختند تا	چَل بسم الله
اثر چله باطل شود.	گردن بندی از برنج که روی
چُمبَک زدن	قطعه‌های آن بسم الله می‌نوشتند و
چمبک زدن، چمباتمه نشستن، ر.	آن را یک ردیف از جلو و یک ردیف

چُنده نِشَن	ک. چنده.
چندک زدن، چمبک زدن.	چُمبَله کردن
چندیدن	گلوله و مچاله کردن.
لرزیدن.	چُمچاره
چَنقه، چَنقه	چُمچاره.
چقدر.	چُمچاره مرگ کردن، به تحقیر، کنایه
چو ʈʰ	از مردن: برو چُمچاره مرگ کن = برو بمیر!
این کلمه فقط در «چو خط» به معنی	چُمچه
چوب خط و «آلو چو» نام محله‌ای	چُمچه، قاشق چوبی گود برای برداشتن مایعات.
در قم به کار می‌رود. در خوانساری	چُم ساختگی
نیز «چو» به معنی چوب است. در	چه طور؟ چه گونه؟
برهان قاطع نیز چو به این معنی ضبط	چُمش
شده و در شعر زیر از قوامی رازی	چاموش، چموش، کفشی که پنجه
نیز به کار رفته است:	آن به طرف بالا برگشته است و با بندهای چرمین به مچ پابسته می‌شود.
حسود چون شنود نام‌توز نامه فتح	چنامون
ز هیبت تو بترسد چو کودکان با چو	جزع و فزع و التماس. ظاهراً به صورت چنامونه نیز به کار می‌رود.
دیوان قوامی، ص ۳۷.	چَنَتانی
چوب پا	چننه.
۱ - دو قطعه چوب بلند که دو زائده	چنده
از چوب به پایین آنها کوبیده‌اند و	لرز، لرزش، در ترکیب «تکون
پسران معمولاً روی آنها سوار	چنده» به معنی تکان و لرزش.
می‌شوند و با آن راه می‌روند.	
۲ - نوعی کفش خاص کشاورزان که	
برای ییل زدن از آن استفاده می‌کنند.	
چوب تو آستین کسی کردن، پدر او	

چون	را در آوردن
وسيله‌ای با چند ردیف چرخ آهنی با لبه تیز که با آن ساقه‌های گندم و جو درو شده را خرد می‌کنند.	چودار
چهره	چویدار، گوسفند فروش.
چیره، غالب.	چوغندر
چیدن	چغندر.
به کسی چیدن: احترام زیاد به او گذاشتن، به او چسوندن.	چوق
چيله	چوق (چوغ)، چوب
شاخه‌های خشک و بسیار کوچک درختان و گیاهان. این کلمه ظاهراً مبدل چوله است که خود مصغر «چو (ب)» است: چو (ب) +	چوق عربی
اوله. این کلمه در شیرازی نیز چيله تلفظ می‌شود (ر. ک. بهروزی، واژه‌ها و مثلثای شیرازی و کازرونی، ص ۲۳۰). اما در محلات به صورت چوله (مجیدی. گویشهای پیرامون کاشان و محلات، ص ۱۹) و در هزاوه فراهان به شکل چوله به کار می‌رود (ضیغمی، هزاوه، ص ۲۲۱). صورت نقوسانی این واژه نیز چيله است. این کلمه در قم به شکل چیلیکه نیز به کار می‌رود.	سابقاً کودکانی که به مکتب می‌رفتند روزهای اول این شعر را می‌خواندند: الف همزه را به جای الف بشناسم، اگر نشناسم صد تا چوق عربی بخورم تا بشناسم.
	چوق مال کردن
	نجوبده قورت دادن غذا.
	چوک cowk
	۱ - چابک
	۲ - آسان و مناسب پا (کفش) که با آن بتوان به چابکی راه رفت.
	چوکی cowki
	کج: عصای چوکی.
	چولونده
	چینه دان.
	چوله cowle
	کج.

چیلیکه	درست می‌کنند.
شاخه‌های خشک و نازک و کوچک	حموم روون hamum rovun
درخت و گیاه. ر.ک. چیلِه. در	مراسم حمام رفتن بعد از
سمنان: čilki (مرگستیرنه،	زایمان.
«یادداشت‌های پراکنده دربارهٔ	حموم زَیسبونی یا زیسمونی h. ziyasbuni
لهجه‌های فارسی»، ص ۸۸).	حمام زایمان. ر.ک. زیسمون.
چین و واچین کردن با بچه	حیله پيله
با او خوش و بش کردن.	شيله پيله.
حاجی لیلک	خار
حاجی لک لک، لک لک.	نرم (زمین و مو).
حاذق	خار کردن
حاذق.	شانه کردن و نرم کردن موی (مشتق
حسوم، ر.ک. هسوم	از خوار به معنی آسان).
حاشار پاشار. ر.ک. هاشار پاشار.	خارجنگ
حشا کردن	خرچنگ.
حاشا کردن.	خار خَسک
حشروخانه	خار خسک.
فاحشه خانه.	خارشیدن
حصار	خراشیدن.
حصار	خاروندن
حقدار	تراشیدن و کندن بر آمدگی دیوار و
کیسه کش حمام.	زمین.
حلوا خشکه	خاشخاش
حلوایی که با آرد و روغن و بدون آب	خشخاش.

خاک شپش	باد به هوا می‌رود و وقتی به زمین بر
شپش‌های کوچک که تازه از تخم	می‌گردد می‌گویند خبری آورده
درآمده‌اند.	است).
خاک و خل	خَبو
گرد و خاک.	هوو
خال چه کردی	سر خبو رفتن، با مرد زن‌دار ازدواج
زن فضول (خاله چه کردی).	کردن.
خال خاک انداز	خبو سارگی
زن فضول (خاله خاک انداز).	هوو داشتن.
خال خالونجه	خَت و خورد
غلغلک.	خرد و ریز، خرت و پرت.
خال و اَرس	ختینه
فضول و کنجکاو (خاله و ارس).	ختنه.
خامه	خِجو کردن. xejow k.
پشم ریسیده شده.	عوعو کردن سگ. در فرهنگها خجاو
خایه	به معنی هر نوع صدا ضبط شده
شمل و مغرور	است.
خایه او مدن: اظهار شجاعت کردن،	خُجه
خود را شجاع نشان دادن.	خواجه (مرداخته)، عنین.
خایه زل	خِیدر
شمل. ر. ک. خایه.	آدم پر خور و تنبل.
خایه غولومی	خراوون خراوون
آلو سیاه.	خرامان خرامان.
خبر اُوزک	خریزه گردک
قاصد (میوه گیاهی که در اثر وزش	نوعی بازی.

خَرِشْتَك	آن را به شکل آخوره در می آورد تا
جفتک چارکش .	چون (چرخ خرمن کوبی) روی آن
خِر تَلَك xertelak	بگردد .
قسمت غضروفی ته زبان گوسفند	خَرَو خورجین
خَرَد	(اتباع) خورجین و چیزهای نظیر آن .
خوب (در اصطلاح بازاریها) .	خَرَه
خَرده مال	خَرَه ، خَرَد ، خَرْد ، لجن ته
خوشگل .	حوض .
خُشَنه کشیدن	خِش کردن
خرناسه کشیدن جانوران .	عصبانی شدن . خِش مخفَف خِشَم
خرک خدا	است .
خر خدا ، خر خاکی .	خِشا
خرکدار	خِش ، خط ، اثر تماس روی جسم با
خرکچی .	جسم دیگر : لباس من هنوز خِشا
خُرم	نخورده = هنوز خط به آن نیفتاده یا
در اصطلاح کفاشان ، شوروی	لک نشده .
ماشینی . این کلمه روسی است .	خُشال
خَرماجه	فشار . در هزاوه ای : خُشار (هزاوه ،
گرَبه ماده .	ص ۲۲۲) . در قزوین نیز خِشال به
خَرْمُج	این معنی متداول است .
بسیار خر ، مخ خر . معمولاً آن را به	خِشکی کردن
صورت دشنام و در خطاب به کار	خِشکی زدن .
می برند .	خِشَم
خرمن واریز	قهر بودن با کسی . این کلمه ظاهراً در
کسی که خرمن را زیر و رو می کند و	ترکیب با کسی به خِشَم بودن و به خِشَم

خلم	و تهر بودن به کار می رود. طهر در
بچه ای (بچه انسان یا گوسفند) که تازه متولد شده و استخوانهای او نرم است.	عربی به معنی دور کردن است و احتمالاً در اینجا نیز همین کلمه مراد باشد.
خَلَمه	خشو xasow
بزغاله یک ساله (بیشتر در روستاها متداول است).	کاغد پاره هایی که کفایشان لای تخت کفش می گذارند.
خُلوریزه xolowrize	خِش و پِش
خاکستری که در میان آن ریزه های آتش باشد.	خوش و بش.
خُمبه	خُل مَچ
کنایه از شخص شکم گنده، خمره.	خل، خل مدنگ.
خَمزه	خلیفه
خزه، جل وزغ.	شاگرد و بزرگ مکتب خانه، مانند مبصر کلاس.
خِم شدن، خِن شدن	خَفَت گرفتن
پا فشاری کردن، اصرار کردن.	کمین کردن: خفتش را گرفته.
خنده لیسه رفتن	خِفَتی
ریسه رفتن.	خفتی، نوعی گردن بند که گلو (خفت) را محکم می گیرد.
خِیس	خف گیر کردن
کنس، خسیس	غافلگیر کردن.
خِیس و فِیس	خِلاف
کنس، خسیس	خلاف.
خُنکون	خُلَفه
اوقاتی از روز که هوا خنک است.	خرفه (گیاهی خوراکی).

می شود و احياناً شب در آنجا	خود گوینه
می ماند، گویی فقط خانه او را	حدیث نفس .
می خواهد نه خود او را .	خورد شدن در چیزی
خیار زار	دقت زیاد به آن کردن .
کرت خیار .	خورد و خاکشیر
خیار شنگ	خرد و خمیر .
خیار چنبر .	خوشوا زدن
خیاط	تعارف کردن ، دعوت کردن .
خیاط .	خوشه چین
خیجو گرفتن xi'jow g.	کسی که خوشه های افتاده دور
کمین کردن .	خرمن را برای خود جمع می کند .
خیز	خَوَلَكْ
ورم پای چشم .	گیاهی که برگ آن باریک تر از برگ
خیز و واز کردن	بارهنگ است و آن را می پزند و روی
حرکت و تقلا کردن کودک برای رفتن	دمل می گذارند .
در بغل کسی .	خوم
خیس	خوانچه عروس ، خنچه .
چوب کسی به خیس بودن ، در	خون توون xun tovun
انتظار تنبیه و توبیخ بودن .	خون بها ، تاوان خون .
خیگ	خون دماغ کردن
خیگ	خون دماغ شدن .
	خون طمه
دنبی گرفتن da'bi g.	طماع . در اصفهان نیز به کار می رود .
مسابقه گذاشتن دو یا چند نفر برای	خونه خا
سریع تر انجام دادن کاری .	شخص آشنایی که به خانه کسی وارد

دَبَنَگ	دا
بد، دبنگوز.	تا (حرف اضافه). این تلفظ در پایین
دَبه ریش dabe r.	شهر به کار می‌رود.
دارای ریش انسبوه، ر. ک. ریش	دارو دوا dâru davâ
دَبَدَبو.	دارو درمان: دارو دوا کردن.
دَبه زدن و دَبه در آوردن	داروکن
دبه کردن.	کسی که دارو در چشم بیمار می‌ریزد
دَبه و دَنَدیل	= دار کنه.
(اتباع) ائاثه.	داشت، داشت
دَج	تنور نانوائی سنگک‌پزی.
شنهای جوش خورده جدار رودخانه	داغ و درفش
که مانند صاروج محکم شده است.	شکنجه، داغ و درفش.
دخترگی	داقمه بستن
بکارت.	تخته‌شدن چرک‌روی لباس و جز آن.
دُدُر مشنگ	دال
لوس و نتر. الف و ب و دُدُر مشنگ.	دال، عقاب.
در تهران دُدُر مَسَن به کار می‌رود.	دال‌گوش
دُراق	بلبله‌گوش، کسی که گوشهای بزرگ
خامه پخته.	و برآمده دارد.
دراومدن به بیماری،	دامبک
ظاهراً یعنی عادت کردن.	تنبک، دنبک.
دَرَسَه	دَب
نوعی گرمک و طالبی.	قُد، یک دنده.
درد دل کهنه	دُبر
زخم معده.	بز سه ساله.

دردمند	تاب بخورد.
مريض احوال، دردمند.	دَر و دیزی
دَر د و دا	(اتباع) دیزی و جز آن.
درد، بیماری، مرض. جزء دَوَم آن	دروغ و دَنگَل
همان «داء» عربی است.	(اتباع) دروغ و دول.
در رفتن	دَروَنه
(در مورد قیمت) تمام کردن آن قبل از خرید.	گَنجَه بدون درکه برای نگهداری رختخواب و جز آنها از آن استفاده می شود. این کلمه ظاهراً مبدل درانه، از در + پسوند âna است که در همدان به شکل دِرانه به کار می رود.
دُرُس راسی	دره باغی
راست و ریست، مرتب: درست راستی کردن.	غدایی مرگب از گوشت، گوجه فرنگی، به، بادنجان، زردآلو و هرچه در باغ باشد.
دُرُسی	دستاب
درسته: یه نون درُسی (یک نان درسته).	دستاب، تِغار کوچکی در دکان نانوایی سنگکی که پهلوی دست شاطر قرار دارد و او پس از گذاشتن خمیر نان روی پارو دستهای خود را با آن خیس می کند.
در کردن	دِس اوستا
۱- بریدن پارچه از توپ آن.	مجازاً، مشرف به مرگ.
۲- به راه انداختن دسته عزاداری.	دَس بر قضا
۳- بیرون کردن، خارج کردن.	از قضا، اتِّفاقاً.
درگیرونه	
خاشاک و ریزه های چوب که از آنها برای روشن کردن آتش استفاده می شود.	
دُرنا کردن	
تاب دادن و سپس دولا کردن طناب به طوری که دولای آن دوباره به هم	

دَسگاه کردن	دَس به باد
مسخره کردن.	ولخرج.
دسگیر	دست، دس
وسیله‌ای مانند داس بزرگ که با آن	نوبت، دفعه.
بغله‌های علف را پیش می‌کشند و بر	دستارخون
می‌دارند.	دستارخوان، دستمال چهار خانه‌ای
دَسَلَمبو و دَسَمبو	که بیشتر در دهات، به ویژه در سر
دستنبو	سفره مورد استفاده قرار می‌گیرد.
دَس و پا چوقی	دس پلا پا پلا
بی دست و پا، بی عرضه.	کورمال کورمال.
دَس و پِل	دست پیچه کردن
دست و بال.	ظاهر به معنی به دست و پا افتادن و
دَسَه	التماس کردن است.
۱ - عقریه ساعت (ترجمه hand	دَسْغاله
انگلیسی).	آلتی به شکل داس با دسته چوبی
۲ - علامت ساعت ۱۲ در ساعت:	ولی کوچکتر از آن برای چیدن
دو ساعت از دَسَه گذشته.	علف.
از دَسَه در رفتن، از کوره در رفتن،	دَسْک
سرکش شدن.	دستک، در گرمابه‌های قدیمی،
دستی، دشدی	خزینه کوچکی که آبش ولرم بود و
یک گونه طالبی کوچک بسیار	پهلوی خزینه آب گرم قرار
شیرین.	داشت.
دِشَلْمَه	دسگادار
دیشلمه (چای قند پهلوی، که قند را	کسی که در دکان نانوائی متصدی
در آن نریخته باشند).	صندوق و ترازو است، ترازو دار.

دشمناتی	دُشوہ
دشمنی. صورت پهلوی این کلمه دشمنادیه dušmenādīh است که در متون فارسی میانه مانوی به صورت دشمنیادیه dwšmny'dyh و در متون فارسی - یهودی به صورت دوشمنادی (= دشمنادی) آمده است. ر. ک. مکنزی، فرهنگ مختصر زبان پهلوی، ذیل dušmenādīh، ص ۲۹. نیز ر. ک. مجتبی مینوی، یغما، سال ۸، ش ۴، ۱۳۳۴، ص ۱۸۰ - ۱۷۷، که از متون فارسی قدیم دو صورت دشمنایگی و دشمنادگی را نقل کرده است. در ویس و رامین این واژه به صورت «دشمنایی» آمده که مبدل دشمنادی است که مانند تلفظ قمی کلمه، از دشمنادیه پهلوی گرفته شده است:	دشبل، دشپیل، دژیپه، دژیپه. دَغَز درز، شکاف. دُقدقه نوعی تابوت بزرگتر و مرتفع تر از تابوتهای معمولی که جنازه علما را در آن می گذارند. دَم دَمه، دَمه دَمه یک قل دو قل (بازی). دَمش کردن عوض کردن. دَمه دَمه از سر کسی انداختن: از او زیاد تعریف و تمجید کردن. دَمه گلابتون دَمه گوی مانند از جنس قیطان. دَموری لگوری. دَمه
به بوم ماه او را نیست دشمن که یارد دشمنایی کرد با من ویس ورامین، چاپ محبوب، ص ۳۹ که در آنجا (و نیز چاپ مینوی و چاپ بنیاد فرهنگ) دشمنانی چاپ شده است.	ریگ های بازی یک قل دو قل (دگه). دگه. دُلاخ؟ اگر به دلاخ بره نمی گذارم فلان کار را بکند.

دَم چَن	دَلّادَل
چاخان.	پُر (مثلاً پر از آب).
دَم خور	دَلخ
۱ - دوست و مصاحب.	دخل، ظرفی که فروشندگان پول در
۲ - شایسته، مناسب، درخور: فلان	آن می ریزند.
محل دم خور من نیست.	دل دُویده
دَم دِل	مصیبت دیده.
رودل.	دل لیسِه
دُمِرِیز	دل ریسِه.
پشت سرهم: دمریز حرف می زنه.	دَله تخم
دُم سیخ کردن	ناقلا، زبل، ناجنس (بیشتر در مورد
کنایه از مردن به توهین.	بچه‌ها بکار می رود).
دَمَنه	دَله دیوونه
سوراخی در پایین تنور نانواپی	دیوانه، خل. در ترکی دَلی به معنی
لواشی و تافتونی و غیر آن که	دیوانه است.
برای خاموش نشدن آتش تعبیه	دَم
می کنند. مجازاً، مقعد. بچه‌ها	وسيله دمیدن در کوزه‌گری و
هنگام بازی می گویند: ننه گفت	غیره.
بزئید درِ دمنه. گذاشت دم دمنه	از دم در رفتن، از میدان در رفتن.
او.	دَم آب
دَمی	کنار آب، مستراح.
دم کنی، بافته‌ای از نی یا شاخه	دَم پَز بالا آوردن
درختان که پارچه‌ای به آن می پیچند	عیب جویی کردن.
و آن را برای دم کشیدن غذا روی	دَم پَسایی
دیگ می گذارند.	بنجل.

دُنْگَال	دُنْبَالِه دُوُون
حَقَّه باز، مَکَّار، دَنگول نیز تَلْفَظ می شود.	طفیلی، مانند مادری که به دُنْبَال دخترش به خانه داماد می رود و با آنها زندگی می کند.
دِنْگ گرفتن کسی را	دَنْدُون شُمُرْک
مَقید شدن، ملتزم شدن به انجام دادن کاری: من دَنگم گرفت که ...	مارمورک بزرگ.
دو بَنَدینه	دندون کوروچه رفتن
دو رشته نخ که به ته بادبادک آویزان است و دُنْبَالِه به محل تلاقی آنها آویزان است.	به هم فشردن دندانها در موقع خشم.
دوبه دو انداختن	دندونه
تفتین کردن میان دو نفر.	وسيله‌ای در پارچه بافی که ظاهراً جزئی از سَرَلْت است.
دوبه شک	دندونه بند، کسی که دندونه درست می کند.
مَرْدَد.	دندونه بندی: عمل او.
دوخه duxe	دُنْده
درد سر: مارو انداخت به دوخه.	زنبور زرد کوچک. قس. تُنْده به معنی «زنبور سرخ» در برهان قاطع.
دودرغِه ای	دُنْده
دودستگی.	طرف، جانب، سمت: دُنْده چپ کوچه.
دود کردن	دُنْدیدن
فتنه به پا کردن.	با حرارت کم سوختن آتش: آتشها به هم می دنده.
دود کسی را گرفتن	دَنْگ
چپق او را کشیدن.	مَنگ.
دودوزدن dowdow z.	
در مورد چشم، با سرعت به اطراف چرخیدن.	

دودوک dowdowak

یک گونه پرنده کوچک با پاها و گردن بلند که سریع می‌دود و در ساوه آن را چاخلق می‌گویند.

دوکار

نوعی قیچی برای چیدن پشم گوسفند. ر.ک. ویرین کردن.

دوچه

گلوله بافته شده نخ که روی دوک جمع می‌شود.

دوگمه

دگمه.

دول

دلو.

به دول کردن، بدگویی زیاد کردن از کسی.

دولجی

دوقلو. ر.ک. دولیج.

دول کینه

ظرفی به شکل پارچ که دلاکان و کارگران حمام آب در آن می‌ریزند.

دولیج

دوقلو. قس. دولجی (بیشتر در مورد میوه‌هایی که دوتا از آنها به هم

چسبیده باشد به کار می‌رود).

دون روف

دانه روب، کسی که دانه‌های خرمن را جمع می‌کند.

دوئشن

دانستن. در مورد این فعل دو نکته گفتنی است. نخست این که در قم این فعل هم به معنی دانستن به کار می‌رود و هم به معنی توانستن و فعل توانستن در قم به کار نمی‌رود. دوم این که «ن» این کلمه مفتوح تلفظ می‌شود. مسعود سعد نیز در اشعار زیر دانستن را به صورت دانستن به کار برده است:

طاهر ثقة‌الملک سپهر است و جهان است
نه راست نگفتم که نه این است و نه آن است
شایسته صدر تو ثنا آمد و نامد
کانکس که ثنا گفتت دانست و ندانست
و نیز:

ملک جوان است و شهریار جوان است
کار مهیا و امر و نهی روان است
طبع سزای ترا چنانکه بسباید
خواست که گوید زهیچ نوع ندانست
ر.ک. بهار، سبک شناسی، ۱۳۳۷،
ج ۱، ص ۹-۲۴۸.

ترکیب فقط در جمله «این زن برای	دوئک
دهنه ارس خوب است» به کار	۱ - نوعی آش سفت پخته شده با
می رود.	گندم، نخود، عدس و کمی روغن.
دیزه	۲ - غذایی از بنشن که برای بچه‌ای
دیزی.	که تازه دندان‌ش در آمده درست
دیگر	می‌کنند و مقداری از آن را برای
دیگ کوچک: دیگ به دیگر می‌گه	پرندگان بالای پشت بام می‌گذارند.
روت سیا.	دون و بار
دیگوله	۱ - دانه.
دیزی.	۲ - بار دیزی.
دیلاب و دولاب	دونه انگور
دولاب، گنجۀ کوچک در	حبه انگور. در اصفهان نیز به کار
ساختمانهای قدیمی.	می‌رود.
دیلاق	دونه سرکه
۱ - بچه شتر دو ساله.	کنایه از آدم اخمو.
۲ - شخص بلند قد.	دووازه duwâzze
دیم	دوازده.
صورت (در پایین شهر به کار	دووال duwâl
می‌رود).	دوال، تسمۀ چرمی.
دیون diyun	دویدن دل کسی
خدا دیون کسی را کردن، او را به	مصیبت دیدن. ر.ک. دل‌دویده.
مجازات رساندن. دیون صورتی از	دهن دار
کلمۀ دیوان به معنی دفتر و مجازا	پرخور.
محاسبه است. ر.ک. عباس، اقبال،	دهنه اُرس
«یک درس لغت»، مجله مهر، سال	ارس به معنی روس است و این

اول، ش ۴، ۱۳۱۲، ص ۲۵۸.	راف، رَف
داریز کردن	رافیدن
ریختن چیزی در راه، مثلاً غذا در هنگام کشیدن و بردن به سر سفره.	خراب شدن، فرو ریختن (سقف یادیار)، رمیدن.
راسا	راویه
۱- طرف، جهت: حسن از این راسا رفت. راسا کردن، باز کردن آب جوی به طرف مستقیم و بستن نهرهای جانبی.	۱- مشربه: به راویه شاشید.
۲- راسته (گوشت).	۲- آب اندک ته جوی.
راساخیز	راه بُر بودن به
۱- راهی که جلوی آن باز است.	به چیزی مانند پول دسترسی داشتن، در اختیار داشتن آن.
۲- نیز کنایه از آدم صاف و ساده.	رَجّه
راست کردن	رزه، رجه، بند رخت.
ایجاد کردن: بوراست کردن = اخراج ریح کردن.	رچ
راسیت و راسیات rāsiyāt , rāsiyat	رج، رده، ردیف: به رچ دیوار را چید: دیوار را یک ردیف چید. ر.
حقیقت و واقعیت: راسیتش (راسیاتش) را بخواهی...	ک. رِک.
راعش و لاعش	رحمت
زمینی که زودتر از موعد کاشته و برداشت می شود، رَعش. ر. ک.	تویی چویی که جلوی تنبوشه می گذارند و آب را مسدود می کنند:
رعش. ظاهراً راعش تلفظ اطراف قم است.	رحمت قمی به عقیده ات!
	رَخنه
	راه باریک. محلی در پائین شهر قم به «رَخنه حاج زمان» معروف است که ساکنان آنجا آن را «رَخینه» می نامند.

رَدّ

شر، شرور، اهل دعوا

رَدّ

به دنبال، پشت سر: رَدّ کسی رفتن

رَدّه گفتن

سخن نامربوط گفتن.

رستمی

غذای ساعت ۱۰ صبح (اصطلاح

کارگران و بنّایان).

رَسَد کردن

قسمت کردن گوشت برای چند

وعده.

رِسمون

نخ، رِسمان.

رِسمون کار

رِسمانی که بناها در موقع ساختن

دیوار از آن استفاده می کنند. زیج.

رَش

چوب باریک و بلندی که با آن گردو

را از درخت جدا می کنند. این لغت

ظاهراً مربوط به بعضی

روستاهاست.

رَشمه

طناب مانندی که کودکان می بافند،

به این شکل که قرقره ای را

می گیرند و روی یک قاعده آن چهار

میخ ریز می کوبند و نخ را به آن

می بندند و بعد می بافند. رشته بافته

شده از داخل سوراخ قرقره پایین

می آید.

رِشنه رِشنه

نخ نما و فرسوده (لباس). این کلمه

در اطراف نایین به صورت رِشنه

رِشنه به کار می رود، ر. ک. مجلّه

آینده، سال ۱۵، ش ۲-۱، ص ۱۱۸.

در بعضی مناطق دیگر نیز به صورت

رِشنه رِشنه متداول است. همان

مجلّه، سال ۱۲، ش ۸-۷، ص ۴۹۸.

رَشْنِیق، رَشْنِیق

عام، غیر سیّد. این کلمه در

مازندران نیز رایج است و در نصیحه

الملوک غزالی، چاپ دوم، ص ۲۷۷.

و نقض شیخ عبدالجلیل رازی، چاپ

دوم، ص ۴۳۹ هم آمده است. نیز ر.

ک. تعلیقه ش ۱۶۶ نقض.

رَغَش

زمینی که زودتر از موعد کاشته و

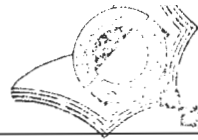
محصول آن زودتر برداشته می شود.

راغَش نیز شنیده شده است. ر. ک.

راغش و ورنگش.

رَوشور	رَغش زاییدن
سفید آب.	زودتر از موعد زاییدن گوسفند.
روشیر	رِک
سرشیر، خامه.	رَج، رده. ر. ک. رِچ.
rowyan, ruyan روغن	رَک
روغن. تَلْفَظ اَوَّل عامیانه	چوب (کنایه از تومان).
است.	رِما کردن
روغن نبات	جدا کردن گوسفند از مادر.
کاجی (حلوایی که آردش کم و	رَمُک و رموک ramowk
روغنش زیاد است).	حیوانی که رم می‌کند. رموک.
رَوَند	روبه تن rubetan
محل عبور، راهرو باریک، «راه و	پررو.
روند» نیز گفته می‌شود.	رود
روشن	فرزند: اگر رودت نکشد رود
۱- اسهال.	رودونت (فرزند فرزندان)
۲- جفت‌گیری چهار پایان.	می‌کشد.
rijow ریجو	روژگی
آدم چاق و گنده.	روزه بودن، روزه گرفتن: روزگی
ریجه	بردتش = روزه او را ضعیف کرده
شپشک مرغ.	است.
ریختن	روشن rowšan, rušan
از هم ریختن: جدا شدن زن و شوهر	روشن. تلفظ اَوَّل عامیانه است.
از هم.	روشنا rušna
جدا کردن اجزاء چیزی مثلاً ماشین	روشن، مقابل تاریک: کوچه روشن
و دوچرخه و غیره.	است.

زیراله	رِیز
نَخَالَةُ آرد که در الک مانده باشد.	یه ریز، یک روند، پشت سرهم.
زیره	ریس و ریسمون
نخاله آرد.	(اتباع) نخ، ریسمان.
زُخْل	ریش چَرَمه
قالتاق، اَزْقَه.	ریش سفید (چرمه به معنی سفید است).
زُخْم	اورامان و پاوه نیز به کار می‌رود، ر.
بوی زخم: بوی تخم مرغ گندیده، بوی زهم.	ک. کریستن سن، گویشهای اورامان و پاوه، ص ۱۲۵.
زدن	ریش دَبْدَبو
در قم این فعل با حرف اضافه «به» به کار می‌رود: خیلی به من زد = خیلی مرا زد.	دارای ریش توپی. دَبه ریش.
زراب، زهراب	ریقماسی
مدفوع اسهالی: زهراب ریختن.	کوچک و ضعیف (کودک).
زُرَّت	زار و زنج کردن
گوز، تیز.	آه و ناله و گریه کردن.
زرده به کون نکشیده	زاغویه zâqviye
بچه‌ای که زرد و ضعیف باشد.	خط زرد رنگی که در اثر آب افتادن گیوه یا پارچه شلوار و غیر آن روی آنها پیدا می‌شود. این کلمه با فعل
زَرْدینه	زدن به کار می‌رود.
زرده تخم مرغ: تخم دوزر دینه.	زافه
زُرَّک	کنایه از شکم، زَبَه (در تهران).
بلال، ذَرَّت و نیز نوعی گیاه شبیه ذَرَّت که بار نمی‌دهد.	



معنی مدفوع مایع و نیز زَرَق به معنی
فضله انداختن مرغ. در ترکی زِیخ به
همین معنی و در اصفهان زیل و زِل
به معنی کود به کار می‌رود. زِلخ
احتمالاً از زرق عربی گرفته شده
است.

زِل زدن، زل زده شدن
ماندن و بیش از حد ترش شدن
ماست که در نتیجه در داخل آن هوا
جمع می‌شود و حباب پیدا می‌کند.

زَلَم زیمبو
زالام زیمبو.
زُل و زنده
کاملاً زنده.
زَمِل (زمبیل) وزیمبول
زالام زیمبو.
زمین چنده
زمین لرزه. ر. ک. چندیدن، تکنون
چنده.

زُنج
ابرو: زنجهایش توی هم بود.
زیر زنج کسی نشستن: نزدیک او
نشستن برای حرف زدن با او.
زنج به کسی زدن: با ابرو به او اشاره
کردن.

زَرَموشه
شخص لاغری که هیچ گاه چاق
نمی‌شود.

زَرَنگ
زرنگ.
زَغنه

آدم ناجنس و بد.
زَقَره
زه کلاه.

زَقله
بچه کوچک، جفله.

زَق و زوق
زاق و زیق، بچه.
زَقوم

کنایه از هر چیز خیلی ترش.
زُک

ظاهراً به معنی ذوق است و فقط در
ترکیب تو زک کسی زدن یعنی «توی
ذوق کسی زدن» به کار می‌رود.

زَکِسه، دَکِسه، اِکِسه
زکی، دکی، اکی.

زِل
گوسفند بی دنبه (میشینه).

زِلخ
فضله مرغ، قس. عربی سَلَح به

در فرهنگها زُنج به معنی زنج و چانه ضبط شده است.	نزدیک می‌شد و صدای زنگ چارپایان آن به گوش می‌رسید می‌گفتند: صدای زنگ و زنجیر قافله می‌آید.
زنجاب شدن از آب اشباع شدن آجر.	زَنجَبِی زَنجِه
زَنجِه ضجه، زاری.	زنان: این طایفه زنونگیشون پر افاده هستند.
زَنجِه کردن گریه و زاری کردن.	زَوکَشیدن zu k.
زنجیر، زنجیل زنجیر.	اصطلاحی است در بازی الک و دولک که بازنده باید مقدار معینی بدون نفس کشیدن بدود و بگوید:
زَندَمِی زندگی.	زوو...
زَندَوِزَا زایمان. در شیراز: زل زاء، ر. ک.	زوره
امداد، شیراز در گذشته و حال، ص ۵۶۳.	کثرت، وفور، بحبوحه.
زَنده زنده.	زولویا
زن و زنبیل (اتباع) زن و بچه.	زولویا، زولبیا (در تهران).
زَنگاری زنگاری.	زوله
زَنک و زنجیر صدای زنگ و زنجیر چارپایان قافله.	زوزه، صدای شغال و سگ. زوله کردن: زوزه کشیدن.
سابقاً وقتی که قافله‌ای به شهر	زِه
	(در مورد گوسفند) زاییدن، بچه آوردن. گوسفند دوزه، سه زه: که دو یا سه بار زاییده باشد.
	زَهِیر
	اسهال و دل درد: زهیر کردن. در

عربی زحیر به همین معنی است.

زیارت

مرقد حضرت معصومه:

میگی گیوه نوت مبارک.

میگه کولم کن بیر دم زیارت

زیج

ریسمان بناها.

زیر قلی

دربازی الک و دولک زیر قلی زدن

یعنی از زیر بغل بادولک به الک زدن

و آن را به هوا پرتاب کردن.

زیر کولی

چیزی، معمولاً خوراکی، که زیر

بغل می گیرند و برای کسی می برند.

زیسبون، زیسمون ziyasb/mun

زائو، در فرهنگ مهذب الاسماء این

کلمه به صورت زایسپان ضبط شده

است. ر. ک. لغتنامه دهخدا، ذیل

همین کلمه. قس سیسمونی که ظاهراً

از همین کلمه گرفته شده است.

سنله

قفس یا جعبه‌ای که کبوتر فروشان

کبوتر را در آن نگه می دارند. در

فرهنگها سنله به معنی جعبه‌ای است

که در آن طعام و غیره می گذارند یا

مارگیران در آن مار را نگه می دارند.

سنله از عربی گرفته شده است.

ساج

ساج، تابه بزرگی که در آن نان

می پزند.

ساخ شم

به تحقیر یا. جمع آن: ساخ شمبا.

سار

کپک.

سار زدن: کپک زدن.

ساروج لویی

ر. ک. لولیایی.

ساز

سالم: تنت ساز است = تنت سالم

است؟

ساسه

چیز سفید رنگی که از مگس دفع

می شود و اگر روی گوشت بیفتد به

کرم تبدیل می شود. در تهران کرم

گوشت را سوسه و مَر می گویند. نیز

ر. ک. شاشه.

ساغری، ساغری

نوعی کفش که سابقاً متداول و نوک

آن باریک بود.

سالمه	شپیات sopiyât
گیاهی خوراکی که برگهای آن شبیه اسفناج ولی بسیار ریزتر از آن است.	صبح بسیار زود که هنوز هوا تاریک است.
سالمه را در آتش می‌ریزند و گاهی آن را روی زخم بدن می‌گذارند.	سَت و سوراخ (اتباع) سوراخ.
سانجو	سَت و سیر
نوعی گلوله: گلوله سانجو بخوری.	(اتباع) کاملاً سیر.
سانثر	sejen سجن
جوجه تیغی بزرگ که تیرهای خود را به دشمن پرتاب می‌کند. سَگر. تیر او را در قم دوک می‌گویند.	سوزن بزرگ لحافدوزی.
سَبُر (سه بر)	سختون
بز چهار ساله.	ظاهراً صخره‌های مرتفع کوه، نزدیک به قلّه: ناصر الدین شاه در سفرنامه خود این واژه را به شکل سختان به کار برده است: «دیدم شکارها طرف دست چپ خیلی هم از سختان بالا رفته‌اند، کم مانده است از سره بگذرند». گنجینه اسناد، فصلنامه تحقیقات تاریخی، سال نهم، شماره پیاپی ۳۳ و ۳۴، بهار و تابستان ۱۳۷۸، ص ۳۲.
سَبّه سوار	سده
تک سوار، سواری که به تنهایی روی اسب یا مرکب می‌نشیند. ر. ک.	پهلو درد که باعث اسهال خونی می‌شود.
سَر سَبّه	سیر
شپ	
صبح.	
سپره	
در اطاقهای چشمه‌ای قدیم دیوار تیغه‌ای جلوی اطاق در قسمت زیر سقف. در ساوه آن را سَبَر می‌گویند.	
سپلشک، سپلشت	
سه پلشک، سه پلشت.	پهن‌های سفت شده ته طویله که

سردوش گرفتن	قطعه قطعه می کنند و می سوزانند.
قلمدوش گرفتن.	ر. ک. سره.
سُر رفتن	سُر افتادن
سر خوردن.	متوجه شدن.
سرزیو	سُر انداز
سرازیر.	قالیچه ای که بالای قالی انداخته
سر سَبه	می شود.
تنها (مرد یا زن).	سِر باج مالو (باجی مالو)
سُر سُر کردن	خیلی سُرّی.
کنایه از گریه کردن.	سُر به دَم کردن
سُر فِه	سر به نیست کردن.
سفره.	سُرچه
سِرکو	یک سهم آب (در اصطلاح
سیر کوبه، هاون سنگی.	کشاورزان).
سُرکی	سُرچَه
لِیز.	درباره: سُرچَه این مطلب.
سِرگین	سِرخ
سِرگین (در تهران).	اصطخر. در اردستان نیز سِرخ به
سُرَت، سَلَت	همین معنی به کار می رود. ر. ک.
در بافندگی، وسیله ای مانند شانه که	یادواره دکتر محمود افشار، ج ۴،
وقتی یک رج از پارچه بافته می شود	ص ۲۴۷۴.
روی آن می زنند تا رج بافته شده به	سُر خَجَه
رجهای قبلی بچسبد و پارچه محکم شود.	سر خجه.
سرما اُوزک	سر دودادن
اردک.	امروز و فردا کردن، سردواندن.

سَره	سرماگلی سرخ
سرک (در فرش، تفاوت عرض دو سرفرش).	سرما بعد از عید و اوایل بهار.
سیره	سر مه دون پاچه خروس
سرگین گاو که آن را به صورت قطعات بزرگ در می آورند و برای سوزاندن خشک می کنند. ر. ک.	نوعی سر مه دان که از پوست ران خروس درست می کردند. بعد از جدا کردن پوست از گوشت ران خروس آن را به آرد آغشته می کردند تا نرم شود، سپس ته آن را می دوختند.
سَره مُره	سُرنا
پوسته ها و قسمت های غیر قابل استفاده گوشت.	نی لبک کوچک. بچه ها با ساقه سبز گندم نیز سرنا درست می کنند.
سَف	سر نشانه
سهو، اشتباه.	نشانه ای که هنگام خواندن کتاب لای صفحات آن می گذارند.
سف کردن، اشتباه کردن.	سَروپک
سفت و رفت	(اتباع) سر و صورت.
(اتباع) سفت، محکم: سفت و رفت	سر و صیقل دادن
راه رفتن.	تزئین و آرایش کردن خود یا چیزی را.
سُفله	سُرונה sorune، سُرینه
سرفه.	جایی از نهر که آب از بلندی به پایین می ریزد.
سِفله	سَرور، سَرور
ثقل، ثقاله.	(اتباع) سر و صورت.
سَقْو کردن saqqow k.	
از سرما یخ کردن. درمازندرانی: saqo (جهانگیری، کندلوس، ص ۲۱۸).	

شک	سَلَت زدن
آب بینی، مف.	کنایه از نشسته راه رفتن، ر. ک.
شک زدن	سرلت.
سیخونک زدن.	سِلخ
سِکله	استخر. ر. ک. سرخ.
ناخن خشک (آدم).	شَلَفدون
سکو	زندان، هلف دونی.
سکّو	سَلند
شکه	۱ - سرند.
جوشهایی که در کوره آجر پزی روی آجر ایجاد می شود.	۲ - نگاری گوسفند.
سِکّه زدن	سَلومتی
کنایه از نام آور و مشهور شدن.	سلامتی. این کلمه در مناطق دیگر نیز به کار می رود، از جمله در ترجمه فارسی کتاب عوبدیا (از کتابهای عهد عتیق) سلامت به شکل سَلومت آمده است. ر. ک. آسموسن در, 1977, <i>Acta Antiqua</i> , P.262.
سگ سارخون	سِلّه
کنایه از محل بسیار شلوغ و پر سر و صدا.	کبره روی زخم. کُته.
سگسار خون در آوردن: سر و صدا کردن.	سِلّی
سگ ماهی	سیلی، چک.
نوزاد قورباغه.	سَم، سَمبِه
سَلات	سَم، چوبهای نازکی که به دو طرف یوغ می بندند و سر آنها را با نخ به هم
پل سلات، پل صراط.	
سلاطون	
سرطان.	

وَصْل می‌کنند.	سِنْگِلَه، سِنْگِلَه
سُمبُل فارس	آبِ بِنِی خَشْک شده، مُرْگ.
سَمّ الفار.	سَنَک و سَقَال
سَم بند	(اِتْبَاع) سَنَک، سَنَک و سَقَط.
رِیسمانی که سَم‌ها را با آن	سَو
می‌بندند.	سَو، نَوَر.
سُمب و سَو SOW	سَوْنِی
سُمب و سَو کردن با چیزی، کلنجار	اَرثِی، ژَنَتِیک.
رفتن با آن.	سَوَانِی
سَمبوسه‌ای	در کُوجَه‌های قَدِیم بَخْشِی از کُوجَه
لباسی که بالای آستین آن پهن و	که رُوی آن پُوشیده بود و معمولاً
گشاد و پائینش تنگ است.	اِطاقی رُوی آن ساخته بودند. این
سَمِن، سَمِنَت	کَلِمَه از کَلِمَه «سَاباط» عَرَبِی گرفته
سِیمان.	شده است.
سَنَّت	سَوْتَالِی
ختنه.	نَخُود و سَایر حَبُوبات کَمِی بَرشْتَه
سَنَّت کردن، ختنه کردن.	شده.
سِن جُسِنَه	سَوَجَه
نوع آفت گندم.	پَارچَه لُوزِی شَکْلِ یا چَهارگُوشِی که
سِنْدِرْمَه	در زِیر بَغْل لَباس (کَت، پالتو یا قبا)
هر چیز چسبناک و سفت چون قیر.	می‌دُوزند تا آستین‌ها آزاد باشد.
سِنْدِلَه	سوختن
ر. ک. سنگله.	سابقاً مقنی‌ها وقتی می‌خواستند به
سُند و سَراغ گرفتن	کسی که بالای چاه است خبر دهند
سَراغ گرفتن.	که سَطْل کُود را بالا بکشد می‌گفتند

سوخته‌کندن	بسوزه و ظاهراً فاعل جمله نام یکی از خلفای راشدین بود.
سوخته‌کندن	از تنگدستی نالیدن.
سووار suwâr	سوز و بیریز کردن
سوار	آه و ناله و گریه کردن.
سه بندینه	سور
سه رشته نخ که به ته بادبادک به صورت مخروط بسته شده و نخ بادبادک به آن بسته می‌شود.	جدی، سخت: سور زمین خورد. سور کلمه قرضی فرانسه است.
سه قَت	سوسات
سه چهارم آجر (آجرهای مربع شکل قدیم).	سورسات، خوراکی.
سه کَله	سوسکی
کسی که پیشانی برآمده دارد.	نوعی کوزه دهن باریک که معمولاً شیر در آن می‌ریزند.
سه لب	سوفاز sufâz
کسی که لب پایش آویزان است.	تلفظ سابق شوفاز.
سه کنج، سی کنجی	سوفال شکاف
سه کنجی، سوک، گوشه دیوار.	نوعی چارشاخ برای وا ریبختن خرمن.
سیا بهار	سوفال و سوفالی
بهاری که سال آن از نظر ارزاق خوب نیست.	سفاری، سپاری، ساقه خشک شده علف و گندم.
سیاتوه siyâtove	سوفالین کردن
سیاه چرده.	با عجله خوردن.
سیاچه	
گیاهی مانند گندم که دانه آن از گندم کوچکتر است.	

سرکه ، خونت پر سرکه (خانه ات پر سرکه)! ظاهراً زنبور نسبت به تکرار صدای «س» حساسیت دارد و دور می شود.	سیا چله سیاه چرده . سیا و سفید خونده با تجربه .
سیسلک	سیایینه
جیرجیرک . جیرجیرک به نوع سبز رنگ آن که روی درختان زندگی می کند گفته می شود .	سیایینه رفتن چشم ، گیج خوردن سر . سیایینه کسی رفتن ، او را پنهانی تعقیب کردن .
سفیدینه	این کلمه ظاهراً مبدل سیاهینه است ، یعنی آنجا که سیاهی سایه کسی مشخص می شود .
سیلاخ	سیبه
سوراخ .	ظرفی که سوراخ ریزی در ته آن است و آن را از آب پر می کنند و با خروج تدریجی آب از آن زمان را اندازه می گیرند . ر . ک . سوئه در لغات کرمجگانی .
سیله	سیخه
تغار سفالی لعاب دار دایره شکل با طوقه ای به ارتفاع ۴۰ سانتیمتر .	طویل ، آغل .
سیله شدن لب کسی ، مجازاً : خیت شدن او .	سیرامونی
سیم گل	سیرمونی .
مایع سفید رنگی که روی دیوار کاه گل کشیده می مالند تا سفید شود .	سیر سرکه
فرهنگها نیز این کلمه را ضبط کرده اند .	وقتی می خواهند زنبور را دور کنند این جمله را تکرار می کنند : سیر
سینه کُشه ، سینه کشی	
دامنه ، سینّه دیوار .	

شَاکَرَمی	شُول sowul, soul
نوعی قیسی .	شاغول .
شاکِی	شابکا
سیلی .	کلاه شاپو، شابگا. این کلمه روسی
شال تاجری	است .
عمامه شیر شکری .	شایره
شالکی	شاهتره، گیاهی صحرایی شبیه شود
پارچه درشت باف و کم دوام .	که آن را دم می کنند و می خورند .
شالنگ	بوته آن حدوداً پنج الی ده سانتیمتر
۱ - شلنگ . شالنگ انداختن : شلنگ	است .
برداشتن .	شاته
۲ - کیسه ماندی که روی الاغ	نان لواش .
می گذارند و بار در آن می ریزند .	شاشه
شایستن .	۱ - شیشه ای که در آرد پیدا
شایستن .	می شود .
شابهنگ	۲ - کرمهای کوچکی که در برنج و
مرغی شبیه جغد که سر بزرگ و	غیره پیدا می شود . ظاهراً این کلمه
چشمانی بسیار نافذ و درشت و	تلفظی از ساسه است ، ر. ک .
هیأتی هراسناک دارد . ر. ک .	ساسه .
ابوالفضل مصفی ، «شابهنگ» ،	شاغال
نشریه دانشکده ادبیات تبریز ،	شغال
سال ۲۱ ، ش ۳ - ۲ ، ۱۳۴۸ ،	شاغال بادوم
ص ۲۵۴ .	چغاله بادام .
شَلَق کردن	شاقالوس
محکم زدن کسی را .	شقاقلوس (مرضی است) .

شتر خون	شِفْتِه رِيزِه
طویلۀ شتران.	کوفته قلقلی.
شتر عصار خون (عصارخانه)	شِف شِف کردن.
کنایه از کسی که زیاد کار می‌کند اما	من و من کردن.
اجری نمی‌برد.	شَفَقی
شتری بار کردن	صبح آفتاب نزده، وقت شفق.
بسیار خوردن.	شُقُلی
شَرّابه	چغلی.
قتدیل، آبی که یخ زده و از لبۀ بام و	شَق و بَق
ناودان و جز آن آویزان است.	شق ورق.
شِرته	شِکَرک
رشته پارچه و ریشه گوشت و جز	بوته‌ای تیغ‌دار و بزرگ که وسط آن
آن.	گلی قرمز رنگ دارد. از مغز این گل
شرعه	ترشی درست می‌کنند و خار آن را به
شعله، چربی گوشت، تکه گوشت	شتر می‌دهند.
همراه با چربی. در اصفهان آن را	شکم به آب زن.
شئلۀ (شعله) و در کرمانشاه شعره	شکم پرست، هله هوله خور.
می‌گویند. نیز در اصفهان «شئلۀ	شکم پر کردن
(شعله) و شهید کردن» به معنی	در مورد زنان، کنایه از بیجه حرامزاده
کوفته و مجروح کردن به کار	درست کردن.
می‌رود.	شکم تله
اصل این کلمه شرحه به معنی پاره	کسی که در مقابل کارکردن فقط به
گوشت است.	اندازۀ یک شکم غذا دریافت
شِرّه پَرّه	می‌کند. این کلمه در گرکان نیز به
پاره.	همین معنی به کار می‌رود.

نه خان شد و نه بک شد	شکم روه š. rowe
میون جوونا یه شندرک شد	شکم روش، اسهال.
شیندرمنو	شکوفه
چیز عجیب و مضحک.	شکوفه (تلفظ تهرانی).
شو šu	شلخچه
۱ - آهار درست شده از آرد پخته که	شلخته.
کلاف نخ‌های پنبه‌ای را برای محکم	شلمبو
شدن در آن می‌خوابانند، سپس آن	هندوانه یا خربزه‌ای که شل شده
را بر سر چوبهای باریک و بلند	باشد.
می‌آویزند تا خشک شود.	شل و شیت
۲ - نرخ، قیمت (در بازار): شو	شل و ول، شل و شیویل (پارچه،
پایینه (قیمت یا نرخ پایین	آدم).
است)	شمس
شوخی بازدی	نوعی قیسی درشت = شمسی.
شوخی، مزاح.	شمش
شور	شمش (طلا).
یا سیاه شور علفی است که تر آن را	شمشاد
در چاه می‌سوزانند. قطراتی که از آن	شمشاد.
در چاه چکه می‌کند همان قلیا است.	شمّل اومدن
از نوع دیگر آن که سفید شور نامیده	شملی کردن، اظهار شجاعت کردن.
می‌شود اشنان درست می‌کنند.	شن بیم
شور و شین	شن بوم، زمینی که شن آن بیش از
هرج و مرج، آشفته:	خاک آن است.
دنیا را بین چه شور و شینه	شیندرک
احمد کچله امام حسینه	آدم مهمل.

شور	شیدلایی کردن
شل، آویزان: دنبۀ شور، بار شور	تیغ زدن، گوش بری کردن در
شوستری	اصطلاح درویشان.
روفرشی پارچه‌ای.	شیرمیون دوره
شول sul	کسی که در بازی بی طرف است،
شَل.	یعنی جزء هیچ یک از دودسته بازی
شولات	کنان نیست و به سود هر دو طرف
شولات. گِلابی که هنگام حفر کردن	بازی می‌کند.
چاه در عمق زمین پیدا می‌شود.	شیشک دندون
شَهاب	کسی که دندان هایش مانند دندانهای
ظاهراً حباب روی آب. احتمالاً از	شیشک سفت و محکم است.
شاه آب گرفته شده است، قس. آب	شیشه‌ش (شیشه شاه)
سواران.	بازی است که بازیکنان در آن به
شهری	دودسته تقسیم می‌شوند، افراد یک
میوه‌ای میان خربزه و طالبی با	دسته چشم خود را می‌بندند و
پوست نازک و بسیار شیرین که در	حرکت می‌کنند تا دستشان به یکی از
اطراف قم می‌کارند. ر. ک. دشتی.	بازیکنان گروه مقابل بخورد. اگر
شیت شدن	توانستند نام او را بگویند بازی را
از هم باز شدن تار و پود پارچه،	می‌برند و افراد دسته مقابل نیز باید
ریش ریش شدن آن.	چشمان خود را ببندند و بازی را به
شیت کردن	همین طریق دنبال کنند.
جدا کردن پنبه از غوزه و پهن	شیف
کردن آن، پهن کردن و از هم جدا	جوانۀ درخت.
کردن پشم و نیز پهن کردن سفره و	شیل
غیره.	بی مزه (غذا و آدم).

و صحبت.	شُل و شیل: شیل.
طَمْبوره	شیل، شيله
طنبور، طنْبوره: فلانی بی طنْبوره	شاخه هایی که از پای ریشه درخت
می رقصه.	می روید، شیف.
طناف	شیلونگر
طناب.	چلنگر، چیلانگر.
طنافی	
قلابی: شوfer طنافی.	صا
طَنَبی	صاف (هوا)، غیر ابری: هوا صاس
۱- اطاق بزرگ.	= هوا صاف است
۲- آنچه که در موقع نشستن بدان	
تکیه دهند، تکیه گاه.	ضروری
طوله towle	مستراح.
طویلۀ چهار پایان	ضعف قلیون
طَهاف	صبحانه.
طواف، فروشنده دوره گرد.	
طهنه	طاق نما
طعنه.	طاق نما.
طی شدن	طَبَق
تمام شدن.	حجله (که برای جوانان در گذشته
	درست می کنند).
عبّوسی	طراح
عباسی (دوصناری). نیز لاله	طرار.
عبوسی = لاله عباسی	طعم
	طعم انداختن، کوتاه آمدن در بحث

عجوز	علومه
عجوزه .	ر.ک. الومه .
عرب	عَلِيَّك ، عَلِيَّوَك کردن . aliyo(w) k
سینه زن (در دسته های عزاداری) .	هو کردن . علیوک نام مردی یزدی
عروسک پشت پرده	بود که اندکی کم عقل بود و هنگامی
دارویی که زنان حامله آن را دم	که کودکان او را می دیدند او را به
می کنند و می خورند تا کودک آنان	تمسخر علیوک صدا می زدند علیوک
سقط شود .	در لهجه یزدی به معنای عَلِيَّك
عزا	است .
مجلس ختم .	علی وَرجه ، علی وَرجی
عطاری	علی وَرجه ، آدمک چوبی یا مقوایی
قند و نبات و هل و گزانه گین و	که دست و پا و سر آن متحرک است
دارچین و زنجبیل که آنها را برای	و بچه ها با آن بازی می کنند ، یا آن را
زنی که می خواهد وضع حمل کند	با دو سه نخ از جایی می آویزند و با
می برند .	کشیدن نخها سر یا دست و پای آن را
عقیده	تکان می دهند .
ظاهراً تنبوشه سفالی .	عم باقر
عَمَّه	(عمو باقر) ، کنایه از احمق و ابله .
عَگَـه ، زاغچه ، پرنده ای از	عم پینه دوز
خانواده کلاغ که دارای چند پر سفید	کفش دوزک . ر.ک. پینه دوز .
است و دائماً دم خود را تکان	عمه جون
می دهد .	ماستی که نان در آن خرد کرده
عَلَمَات	باشند .
علم فلزی که در دسته های عزاداری	عیالبار
حمل می کنند .	عیالوار .

غلیل	غازه
غربال .	تکه : یه غازه دنبه .
غَلیدن	غُبْرغ
غلتیدن ، غل خوردن .	پهلو ، کنار : تو غبرغش چیزی
غُنچ ، غُنچ	گذاشتم = چیزی در کنارش
حشره یا کرم خاردار که روی درخت	گذاشتم .
انگور و بید و سیب می نشیند و بعداً	غُثیون
به پروانه تبدیل می شود .	تهوع ، غثیان ، استفراغ .
غُش	غرو qarow
باران کم .	لایه های نازک یخ که در زمستان روی
غور کردن qur k.	پنجره ها ایجاد می شود . این کلمه از
قی کردن چشم .	ترکی qirow گرفته شده است .
غوره گل	غر و غریل ، غر و غَمبیلَه
گلی که از پاره های خشت درست	غر و ادا و اطوار .
می کنند و زیاد آب ندارد . غوره گل	غُری
را روی بام می ریزند و بعد روی آن را	غوری .
اندود می کنند .	غُز
غوزک	غوز . بر آمدگی پشت انسان .
غوزه پنبه باز نشده = کَشگله .	غُزک ، غزک سنگ انداز
غیرت qirat	مارمورک کوچک .
غیرت ، این تلفظ ظاهراً فقط در	غصه و یَرْقون
ترکیب « بی غیرت » به کار می رود .	غم و غصه .
غیظ و غبار	غَلَاْفَتی
تشدد ، تندی و غیظ ، تغیر .	آستر لحاف که دوخته شده ولی
	هنوز پنبه در آن نریخته اند .

فَسّ و فسّ	فارسی
پشت سر هم .	آجری به این شکل  .
فَشْک زدن	فاطمه‌یی بی ، فاطمه خانم
فواره زدن .	جغد .
فِضا	فَخه زدن
فضا .	کلافه و دیوانه شدن .
فِن	فِوار
فین ، خالی کردن آب بینی .	فَرار (در تهران) .
فوز	فِراوون
پز ، تظاهر و نشان دادن آنچه که آن را	فراوان .
امتیاز خود می‌شمرند .	فِرتی
فوز دادن و فوز به دل کسی گذاشتن :	زود ، به سرعت .
پز دادن .	فُروز اومدن
فوضول	فروذ آمدن: سر شما به‌ما فروز نمی‌آد .
فضله کبوتر ؟	فِرِه گرفتن
فیومه	حرص زدن برای گرفتن یا خوردن
بها نه : دلم فیومه می‌گیره .	چیزی .
قاب دِعا	فِریب
جلد بازوبند ، جلد دعایی که به	فَریب .
بازو بسته می‌شود : ترمه وقتی	فِریبا
کهنه شد اونو قاب دِعا	فَریبا .
می‌کنن .	فِزرت کسی قمصور (قمسور) شدن
قاپک	زرت او قمصور شدن .
غوزک پا .	فَسکنی
	فکسنی .

قائمه	آورده شده است .
ريسمانی که از موی بز درست می‌کنند ، ارویس .	قالان قولان
قاچ زدن	داد و فریاد .
خوابیدن روی زمین (در مورد گوسفند) .	قایم قایمک
قار قُبّه	قایم باشک .
ناقص ، کج و معوج (در مورد انسان) .	قَبَرَسُون
قارقوروت	قبرستان .
قره قوروت .	قبض شدن
قارقوش شدن	(در مورد شکم) بیس شدن .
شل شدن دست خر .	قُپ
قارمینا ، قارمینه	۱ - لپ ، گونه . این کلمه ظاهراً مبدّل
نوعی طپانچه که دهانه لوله آن گشادتر از ته آن بود و وقتی گلوله از آن رها می‌شد ساچمه‌های آن پخش می‌شد .	اَكُپ و کُپ است که در فرهنگها به
قاشق کرباسی	معنی «گرداگرد اندرون دهان» ضبط
قاشق چوبی .	شده است ، ر . ک . فرهنگ
قاشقی	جهانگیری ، ذیل لنج و برهان ، ذیل
ضربه پس گردنی .	اَكُپ .
قاق	۲ - غلپ ، جرعه آب و مایعات .
آخر در نوبت : من قاقم .	قُپنه
قاقچه	چاق ، گوشتالو : صورت قپنه .
گردویی که از پوست سبز آن بیرون	قپون
	ظرفی چوبی با سه یا چهار بند در
	اطراف آن که آن را به سقف آویزان
	می‌کردند و گوشت را در آن
	می‌گذاشتند تا از دسترس گربه دور
	باشد .

قُت قُتو	نخ پیچی می کنند.
۱ - مرغی که زیاد قد می کند.	قِرْچ و وِرْچ
۲ - مجازاً کسی که زیاد ناله و شکوه می کند.	قِرْچ قِرْچ . قُرْشُم
قُتی	۱ - هر چیز سخت و سفت. مأخوذ از ترکی قورغاشون به معنی سرب.
قُجاق	۲ - یخ بندان.
انار بد تخم و نامرغوب.	قُرْمِیْف
قُجه	قرمباق، قرمدنگ، قُرْمِیْف.
گوشتی که هنوز سرخ نشده و آب دارد.	قُرْاقی
قَدَرَنَك یا قَدَرَم	نوعی آجر به شکل مکعب مستطیل، همان که در تهران به آن مطلقاً آجر گفته می شود.
گلی قرمز رنگ مانند زعفران که آن را روی نان می مالند.	قَشْقِرَه
قُدَره	قشقرق.
ظاهراً به معنی مرده شور است و در نفرین «قُدَره ببرت» به کار می رود.	قَشَقَه
قُرْباغه	سیاه و سفید درهم.
قورباغه.	قُطْب
قُرْچ، قُرْجه	قطر، کلفتی.
۱ - زنگی مانند خلخال که عربها به پا می بندند، زنگی که به گردن گوسفند می بندند.	قَفْتَه
۲ - قسمت میانی توپ که روی آن را لاستیک می بندند و بعد روی آن را	دسته: یه غفته علف. قس. سغدی yarf «زیاد»؛ یغنابی yarf-tar «زیاد، خیلی»؛ وخی yarfč «خیلی».
	(وهمن - آساطریان، مِواد لهجه شناسی ایرانی غربی، ج ۱،

ص ۹۱).	می‌گویند.
قفون	قُلُقُلَه
قپان.	فواره کوتاه سفالی.
قُفسی	قُلُقُلِی
ر. ک. قوقوسی.	کوزه دهان تنگ که آب با صدای قل
قُل	قل از آن خارج یا در آن داخل
قل گرفتن کسی را: ویر گرفتن او را:	می‌شود.
قلش گرفت که این کار را بکند.	قلم فرانسه
قُلا	قلمهایی که سر قلم به آنها وصل
آسان: قلاته؟: برایت آسان است؟	می‌شود.
قُلا کردن	قلوه روه qolve-rove
فرصت کردن: تا قلا کرد، رفت.	پیاده رو، چون در گذشته پیاده روها
قُل زدن	را با قلوه سنگ می‌پوشانیدند.
کل زدن آب جوش.	قُلیاب
قُلَفَک	قُلیا، شخار.
قلاب، درهم کردن انگشتان دو	قَمیش
دست به این منظور که دیگری پایش	چوب جگن که سبک است.
را روی آنها بگذارد و بالا رود.	قَناره
قُلُق qolloq	یک شقه گوشت، مشتق از قناره به
پولی که در نواقلیها از بابت الاغ و	معنی قلابی که قصابها گوشت را به
اسب و شتر و غیره می‌گرفتند.	آن می‌آویزند.
قُلُق qaloq	قُنَبیت، قُنَبیط
ریزه آجر. ر. ک. کُلک.	کلم قمری.
قُلُقَز	قنج
سیب آدم. در تهران آن را نغلوسی	ر. ک. غنج.

قُنوت

شلاق درشگه چی ها .

قُوتی

غذای مقوی .

قوچ بند شدن

به هم گیر کردن لبه های سنگ و آجر
و مانند آنها هنگامی که آنها را در
گودال یا جایی با دهانه تنگ خالی
می کنند . این ترکیب در اصل به معنی
درهم گیر کردن شاخ قوچها است .

قود

قورت : قود دادن .

قورکردن

ر . ک . غور کردن .

قوروش و قروش

ریال ، قران .

قوش

چرخ ، عقاب کوچک .

قوشه

چقلی (شکایت از سوی کوچکتر به

بزرگتر) .

قوشه کردن

حمله کردن .

قوقوسی

چند دانه انار که به هم چسبیده و

پرده ای روی آن را پوشانده است .

قوقوسی بالا

نوعی بازی که شخص قفا می خوابد
و پاها را تا زانو به طرف بالا خم
می کند سپس دو بازوی کودکی را
گرفته ، در امتداد زانوها بالا می برد و
می گوید : قوقوسی بالا ! کودک
می گوید : بله . شخص می گوید : چی
چی می بینی ؟ کودک می گوید : دریا .
آنگاه شخص می گوید : چی چی
توش می بینی ؟ کودک می گوید :
ماهی . شخص می گوید : چی چی
می خوره ؟ کودک می گوید : روزی .
شخص می گوید : کی بش میده ؟
کودک می گوید : خدا !

قولوس قولوس کردن

از سرما لرزیدن .

قُه

عقب افتاده ذهنی ، ابله .

قهرآشتی

طرز قرار گرفتن گلهای پارچه به این

شکل

قیاق qiaq

علف های خودرو که بسیار بلند

می شود .

قیجیک رفتن qijiyak r.

چشم غره رفتن، چشم‌ها را به طرف کسی کج کردن.

قیج

قیج، کاج، لوچ، دوبین.

قینری qeynari

چشم پز شک (کلمه قدیمی).

کنو ko^{wu} , ko^{'u}

کاهو.

کارباف

بافنده پارچه‌های نخی.

کاردوون kâr-dowun

کسی که نخ را با دستگاه به صورت کلاف در می‌آورد. این کلاف حدود ۳ متر طول دارد. سپس آن را به یک چرخچه بزرگ می‌بندد. بعد آن کلاف را به دستگاه بافندگی می‌اندازد تا به کرباس تبدیل شود. فعل آن دووندن است.

کارمِرا

کاروان سرا.

کارم‌کش

کاروان کش، درختی که در مناطق خشک می‌روید و کاروانها برای

افروختن آتش به طرف آن می‌روند، اما آتش در چوب آن نمی‌گیرد. ر. ک. لغت نامه دهخدا، ذیل کاروان کش و تارم کش.

کاریه kâriye

تار عنکبوت. در فرهنگها «کار» به این معنی ضبط شده است که در ترکیب «کارتن» و «کارتونک» در فارسی تهرانی، باقی مانده است. فرهنگها کزو، کری و کره را نیز به این معنی ضبط کرده‌اند.

کاسنی

کاسنی. زنان در عروسیها این ترانه را که در آن کلمه کاسنی به کار رفته می‌خوانند: گل بیچین کاسنی بیچین، بلکه حرارت باشد.

کاسه پشت

لاک پشت.

کاسه کشک مالی (یا کشک سایی)

ظرف سفالی لعابی با گره‌هایی در کف و جدارهای آن که برای ساییدن و نرم کردن کشک از آن استفاده می‌شود.

کاسه لکین و کاسه لکی

کاسه سفالی بزرگ لعابدار.

کاو کُتَر، کاو کُتور	کاغذ باد
(اتباع) کاه .	بادبادک، کاغذ اطفال . در مشهد نیز
کُتله، کُتِره	کاغذ باد گفته می شود .
کُبره، حالت پوست دست و پا که بر	کافدار
اثر کار زیاد یا شسته نشدن کلفت	کفتار .
شده است .	کال
کُبوده	قسمتی از کنار رودخانه که آب آن را
سپیدار .	شسته، ولی قسمتهایی که بالای آب
کُپ	قرار داشته باقی مانده است .
کیپ، تنگ و محکم .	کالا
کُپ	کلاه .
ظرف کوچکی که نفت در آن	کالجوش و کُله جوش
می ریزند .	کالجوش، کله جوش، کالیوش
کُپ کردن	(کالیوس) . غذایی که از کشک
خم شدن، مانند خوابیدن مرغ	و روغن و آب و پیاز درست
(هنگام تخم گذاشتن) و خم شدن و	می کنند .
خوابیدن و کمین کردن گربه و دیگر	کالک مار
حیوانات شکاری برای گرفتن شکار .	حنظل، بوته ای تیغ دار که میوه آن به
کُپندی	اندازه یک خیار کوچک است و
جای بلند و برآمده در زمین یا هر	مصرف دارویی دارد . نیز ر.ک. لغات
جای دیگر .	کرمجگانی در پایان کتاب .
کُپه	کالیسکه
سالک .	کالسکه .
کت	کامبار
انبار ماندنی در زیرزمین برای	کاهدان، کاه انبار .

کُتْقَل کُشی	نگهداری زغال و غیر آن. کت
عملی که با کتفل (کتور) انجام می دهند.	عبارت است از قسمت پائین یک درگاه که آن را سقف زده اند.
کُت مکوری	کُتْرُم
کور مکوری.	مرضی است که در اثر آن پای اسب یا خر متورم می شود و از راه رفتن باز می ماند.
کُتن	کُتْرَه
ظاهراً جایی لنگر انداختن و ماندن. این لغت فقط به صورت سوم شخص مفرد ماضی نقلی در ضرب المثل زیر باقی مانده است:	کلپتره، کتره، چرند.
پاکته خمیر کرده = (در جایی) لنگر انداخته و از آنجا بیرون نمی رود.	کُتْرَه ای
کُت و کون	نسنجیده، بدون دلیل، بیخود:
(اتباع) کون.	کتره ای حرف زدن. این کلمه گاهی نیز به شکل کُتْرَه ای تلفظ می شود که از کلمه ترکی goturu به معنی قیمت مقطوع و وزن نکرده و شمارش نشده گرفته شده و در شعر زیرا از مولوی به شکل گوترو به کار رفته است:
کُت و کُنه	گفت او را گوترو حلوا به چند؟
(اتباع) کُنه.	گفت کودک نیم دیناری و اند
کُته	کُتْرَه پُتْرَه
۱ - خمیری که با سفیده تخم مرغ و آهک درست می کنند و از آن برای گرفتن درز کوزه شکسته استفاده می کنند.	کتره.
۲ - کبره روی زخم.	کُتْقَل
کُجَاهه؟	کتور، وسیله ای که با آن پشته می کشند. ر.ک. پشته.
کجا؟	

کَجَک	کُروج
چوب سر خمیده‌ای مانند عصا که با آن دهل (طبل بزرگ) می‌نوازند.	نوعی گلابی.
تَجَه	کُوج و کُوجِه.
لانه مرغان خانگی.	جوانه گیاهان و درختان. فعل آن کرچه کردن است.
کُجی	کُرده
مهره‌های ریزگلی لعاب دار آبی رنگ. (مهره‌های بزرگ‌تر خرمهره نامیده می‌شود). این کلمه در فرهنگها به شکل کُچه ضبط شده است.	کَرت (در زمین زراعتی).
کدبون‌گری	کُوک
(کدبانوگری) خواستگاری.	بدبده، بلدرچین.
کدو باردون	کُوکِ قبا از کسی ورچیدن
کدویی که ته آن گرد و سر آن باریک و بلند است و در آن ادویه و نمک و غیره و در بزرگترهای آنها تخمه می‌ریزند.	چاپلوسی او را کردن.
کدو دسگایی	کرم‌دین
کدویی که به اندازه دستنبو است.	کرگدن.
کُر	کرم‌جن
دول، آلت پسران.	کرمو (میوه). سال کرم‌جن و اوضاع کرم‌جن، سال و اوضاع بد.
کُرپ	کرمو
گوسفندی که دیرتر از موقع متولد شود.	مجازاً کرمکی، کرم دار.
	کُزند
	حلقه: کردند زدن. در فرهنگها کرنگ به همین معنی ضبط شده است.
	کُروج
	توی کروج رفتن مجازاً به معنی پکر شدن.

کره تاب	گُندَل که رسیده است؛ نیز. ر. ک.
روغنی که از آب کردن کره به دست می آید.	پوسوله.
کریه keriye	۲ - مجازاً «آشغال». در مورد اشخاص نیز به کار می رود.
کرایه.	کشمالی
کُزَنک	(کشک مالی)، کاسه کشک سابی.
گیاهی تیغ دار و خوشبو که آن را در ماست می ریزند.	کشمکش
کَساد	کشمکش.
کساد.	کشو
کَیل	زیپ.
کسل.	کشیدن
کِسم	کشیدن.
کسب، کاسبی.	کشیده
کَسمه	کشیده، سیلی.
نان شکری، نوعی نان که به خمیر آن شکر و روغن اضافه می کنند. کسمه به صورت بیضی یا دایره به قطر تقریبی یک سانتیمتر پخته می شود و نوع بیضی شکل آن را پا دراز می گویند.	کفتری شدن
کَش	بزرگ شدن نوزاد به طوری که بتوان آن را بالا و پائین انداخت و با او بازی کرد.
۱ - گوشه، کنار: کش دیوار.	کف رفتن
۲ - مرتبه، دفعه.	ربودن.
کَشگله	کف کفی
۱ - غوزه نارس و سبز پنبه، در مقابل	نوعی توپ بازی که با کف دست به توپ می زنند تا به زمین بخورد و وقتی توپ از زمین بلند شد این کار را تکرار می کنند.

کفک	ککیجه
کپک .	لکه های زرد رنگی که روی صورت پیدا می شود: کک مک .
کفه	کُل، کُله
اسلامبولی مانندی از پوست که بناها کاه گل در آن می ریزند .	ظاهراً به معنی کند: چاقو کله .
کفه کش	کَل
کارگری که کفه را حمل می کند .	زمینی که آن را آب انداخته اند و دو سه روز از آن گذشته و نرم و آماده شخم زدن شده است .
کفه گذاشتن	به کل خوابیدن، در مورد گاوی گفته می شود که روی کل خوابیده و حاضر به کار (شخم زدن) نیست .
کپه گذاشتن، به توهین کنایه از خوابیدن .	کَلّا
کُک	کل (زمین) . ر. ک. کل . آب به کلا گرفتن: آب انداختن کل . کلا احتمالاً جمع کل است .
۱ - جوانه درخت، کرچ .	کلاچه
۲ - عصبانی .	ظاهراً به معنی کچل است و فقط در این شعر به کار می رود: کچل کچل کلاچه روغن کله پاچه .
کک شدن	کلاش خاره
۱ - عصبانی شدن .	زمینی که آب در آن انداخته و برای شخم زدن آماده شده است .
۲ - کرک شدن، حالتی در مرغ که اگر در آن حالت تخم زیر او بگذارند به جوجه تبدیل می شود. در این حالت مرغ دیگر تخم نمی کند .	کلاش کلاش کردن
ککوج kakowj	خاراندن بدن .
دانه ای به اندازه شاهدانه که روغنش را برای تهیه روغن چراغ می گیرند . مصرف دارویی نیز دارد .	
ککوجی	
کک مکی (صورت) .	

کلافه	کُلافه
کلاف . فقط در «کلافه سردرگم» به	کرک .
کار می‌رود، در بقیه موارد کلاف به	کُلافه
کار می‌رود.	چهار یک آجر در اصطلاح بناها . ر.
کُلاقود	ک . قُلُق .
کلاه خود.	کُلافه
کَل انگشت	لَفْجَه ، لَوْجَه ، لَب و دهان .
انگشت کوچک : علی به کَل انگشت	کُلافه انداختن
حسین نمی‌رسد!	جمع شدن خاکستر روی یک گل
کَلبار	آتش .
ر . ک . کَلباری .	کُل تُپ
کَلباری	کوتاه قد (انسان) . ر. ک کُل (و) کُپنه .
زمین شخم نزده که زیر کشت	کُل مُشته
نباشد : زمین ما تو کَلباریه (توی	مشت که به کسی بزنند . در همدان :
کَلباری است) .	کُل مُشت .
کَلَر	کَلندونه و کلوندونه و کلیندونه
بره هایی که زودتر زاییده	کلون در خانه ، کلیدان .
می شوند .	کُلِنک
کُل زدن	کُلَنگ .
غل زدن ، جوش زدن آب و جز آن .	کَلواری
کُلغ	ر . ک . کَلباری .
کَلوخ . در داستانهای بیدپای ،	کُلوجه
ص ۱۸۵ : کَلوغ (ظاهراً : kalōy) .	اُسُخون کَلوجه : غضروف .
کُلَفَت بال	کَلوزه
عیالوار .	کوزه ای که دهانه آن تا گلو شکسته

کلّیج	است، منده. در فرهنگها، کلّیزه به
خرچسونه.	معنی سبوی آب ضبط شده است.
کلّیجه	کلوش kalowš
لباس نمدی نیمه آستین که تا سر	۱- نوعی گیوه، ۲- انگاره، فنجانه‌های
زانوها را می‌پوشاند. ر. ک. نمد و	فلزی که استکان را در آن
پسک.	می‌گذارند.
کلید	کُل (و) کُینه
کلید.	کوتاه، کل. ر. ک. کُل کُپ.
کلیسیا	کُل و کوفت کردن (کسی را).
کلیسا.	کتک مفصل به او زدن.
کلیندونه	کُل و مَنکُل کردن
ر. ک. کلندونه.	(با کسی)، نزاع لفظی کردن، جر و
کَم	منجر کردن.
تخته دور غربال. هنگامی که به کسی	کلون
مقداری پول یا غذا یا چیز دیگر	استخوان ران که سر آن گرد است و
می‌دهند و او می‌گوید: «کم است»	داخل لگن خاصره قرار می‌گیرد.
در جواب به او می‌گویند: «کم به	کلوندونه
غلبه» (= کم به غربال است).	ر. ک. کلندونه.
کمر	کَلّه به کوت
وسط: کمرکار.	کاملاً توده کرده یا کاملاً پر از غذا یا
کمون کشه	چیز دیگر.
خمیازه.	کَلّه کو
کنجاله	زشت (شخص).
۱- کنجاره، کنجاله، نخاله کنجد و هر	کلیاس
تخمی که روغن آن را گرفته باشند.	کریاس، سرسرا.

۲- ریزه‌های چوب قهوه‌ای رنگی که داخل پنبه است.	آب با خود می‌آورد.
کُنجه	کوبیده
تنگنا. به کُنجه گذاشتن: در تنگنا	کوفته (نوعی غذا).
قرار دادن.	کوچ و تَلَفَت
کُنجیت	(اتباع) عیالات زیاد.
کنجد، قس. پهلوی kunjēd.	کوره
کندوکو kand-o kow	در چاه، مجرای زیر زمینی که کور
کندوکاو.	است و از داخل چاه به اطراف زده
کندوله	می‌شود تا آب از آنها به چاه جریان
تاپوی جای گندم.	پیدا کند.
کنده	کوره کردن
جویی که از طریق آن آب از رودخانه	دلتنگی کردن: دلم کوره می‌کند.
به زمین‌های زراعتی می‌برند. کنده	کوز بشتی
ویژۀ زمین‌هایی است که حقایبه	کرتی که میان آن را مانند نه‌ری گود
ندارند و فقط مواقعی که آب رودخانه	کرده‌اند و روی قسمت‌های بلند آن
زیاد است از آن استفاده می‌کنند.	بادنجان و خربزه و جز آن نشا
کنده	می‌کنند.
زردآلوی نرسیده، اخکوک.	بادنجان کوزبشتی، بادنجانی که آن
کنده چیزی را کشیدن	را نشا می‌کنند و درشت‌تر و بهتر از
سخت‌گیری کردن در مورد آن.	بادنجان حسن خانی است. بادنجان
کَنرَاب	حسن خانی را تک و توک برای
کنار آب.	تخمی شدن در کرت باقی
کُوَاس kuwās	می‌گذارند.
خار و خاشاک و سایر چیزهایی که	کوزلی
	خوشه گندم و جوی را گویند که در

وقت کوفتن خرمن خرد نشده و باید
بار دیگر بکوبند تا خرد شود، کوزر.

کوفتن

کوفتن، کوبیدن: می کوفه: می کوبد.
قس. کوفوندن به معنی کوبیدن،
کوباندن.

کوفت و روفت

کوفتگی و ضربه در بدن.

کول kowl

توجه. به کول بودن، توجه داشتن.

کولار

بزغاله یک ساله که وارد سال دوم
شده است.

کوله

نانی که خمیر آن از دیوار تنور افتاده
و در میان آتش پخته شده باشد،
کُلیج.

کوله، کَبَلَه

پلک چشم.

کوم

بیماری است مخصوص الاغ و آن
چنان است که اگر جلوی الاغ به الاغ
دیگری جو بدهند سقف دهان الاغ
اول آماس می کند و صدایی که آنرا
هُکْ و هُک می نامند از خود

درمی آورد و دیگر نمی تواند چیز
بخورد. برای معالجه آن باید یک
سوزن جوالدوز به سقف دهان او
فرو کرد تا چند قطره خون از سقف
دهان او بیاید و بیماری او برطرف
شود. کوم همان «کام» به معنی
سقف دهان است و فعل آن «کوم
کردن» است که به معنی مجازی
تحریک شدن اشتها در حد بیماری
است.

کوناب

خانه‌ای که در پایین ترین قسمت یک
نهر آب واقع شده و همه آبهای نهر
در آنجا جمع می شود.

کوناب زنگ

دم جنبانک (پرنده‌ای است).

کون آرَنج

آرنج.

کون جوش کون جوش کردن

جوشیدن آهسته آب.

کون خلیزه

کون خیزه.

کُویدن kovidan

ور رفتن به چیزی، پيله کردن به
کسی. ظاهراً از کاویدن به معنی کند

و کاو کردن گرفته شده است .	تهران نیز به کار می رود .
کویر	گاب کشک
کویر .	نوعی علف هرز شیردار که باعث
کیسه	مرگ گاو می شود .
جیب لباس .	گاس
کیسه چپری	گاه است ، شاید : گاس بیاد!
نوعی کیسه راه راه از جنس کرباس .	گاسیه
ظاهراً سابقاً این کیسه ها مخصوص	خرده های خشک شده رشته های
حمل محموله های پستی بوده است .	نازک و بلند نال ماندی که به خوشه
چپری مخفف چاپاری است .	گندم چسبیده است و هنگام آسیا
کیف keyf	کردن داخل آرد می شود و گاهی نیز
دانه های خشخاش که در پستانی	هنگام خوردن نان زیر دندان
بچه می گذاشتند تا بچه آب آن را	می آید .
بخورد و بخوابد .	گال دادن
کیله kile	باختن بازی دسته جمعی .
کیل ، پیمانه .	گاوه
کیهانی (با یای نکره)	گوه ، تکه چوبهایی که هنگام شل
زمان طولانی .	شدن دستگاه قالی بافی در دو
	سوراخ دو طرف دستگاه فرو
گنده	می کنند تا محکم شود .
گروه کوچکی که دور هم نشسته اند و	گرته شور کردن
گپ می زنند . این کلمه ظاهراً از	ناقص و سردستی شستن : بچه توی
«قعدة» عربی گرفته شده و	حمام خودش را گربه شور کرد .
طلبه هایی که از عراق می آمده اند آن	گرتنه کردن
را با خود آورده اند . این کلمه در	گرده برداشتن .

گردلی	گره
گرد، مدور.	۱ - قناسی زمین.
گردو نجفی	۲ - شاخه‌های هرس شده درخت
دو دانه گردو که آنها را سوراخ می‌کنند و مغز آنها را درمی‌آورند.	(این کلمه در این معنی در کرمجگان نیز به کار می‌رود).
سپس ریسمانی از آنها رد می‌کنند و آن را از دو طرف می‌کشند و با آن بازی می‌کنند.	گریزه پا
تَزَن، تَزَن	گریزپا، کسی که از خانه فراری است.
گرزن، ابزاری که کفاشان با آن چرم را می‌برند.	گرز اومدن
گرک	اطوار ریختن.
گره.	مَزَزک
گرمانی	نوعی گیاه وحشی شبیه جعفری که در آبگوشت‌های ترش می‌ریزند.
اوقات و ساعات گرم روز، گرما.	گرمه
گرمخون	گرمه، پاسبان شب گرد. این کلمه تقریباً امروز متروک است.
گرمخانه حمام.	گُسنه
گرمون (گورمون) کردن	گرسنه. این کلمه در گرشاسبنامه
قلمبه و گلوله شدن زیر گلو و بغل.	اسدی، ص ۲۹۱، س ۵۲، نیز به کار رفته است.
گروماژر کردن	مِشتی و بانی (بالی)
گرو گذاشتن چیزی برای قرض کردن پول.	همه: این عده گشتی و بانی شون خرنند.
گروگان	گشنیز
گروی.	گشنیز.

گف کردن	انداخته اند.
گپ زدن.	گل گوشه
گن موندوله کن	اوريون (أريون). به اعتقاد عوام
جعل، گوگار، گوگال، سرگین	مداوای آن زدن میراثی (هرچه به
گردان، گوگردانک.	ارث به انسان رسیده باشد) به آن
گل	است.
مخلوط، قاطی.	گیلی
خاکاژ گل شنا کن: خاکها را باشندها	گلایه، گله.
مخلوط کن.	گل گیری کردن
چیزی را گل چیز دیگر زدن، با آن	مشخص کردن این نکته که کدام گل
مخلوط کردن.	بوته خربزه به خربزه تبدیل می شود
گل (و) قاتی، قروقاتی.	و کدام نمی شود.
گللاب میرون	گل گیوه
بله بران.	سفیداب، گل سفید رنگی مانند
گل به قالی گذاشتن	سفیداب که پس از شستن گیوه آن را
دسته گل به آب دادن.	روی آن می مالیدند تا سفید شود.
گل چمکی	گل موشک
گل پنیرک.	فشفشه ای که زیر آن را کبریت
گل خورشید	می زدند و عمودی بالا می رفت و
گل آفتاب گردان.	قوسی پایین می آمد. رک. پاچه
گلشن، گلخن	خیزک
شیشه های نورگیر سقف حمام.	ضرب المثل: خر را می برند عروسی
گل ثمنی	گل موشک بارش کنند.
نوعی توپ بازی که روی آن را با نخ	گل و شل
بافته و گلهای رنگارنگ به آن	گل و شل.

گوده gowde	گلونه
زهره ، جرات .	انجیر به رشته کشیده .
گورس	کله
گاورس ، ارزن .	چتوک ، ر.ک . چتوک .
گوروندن	کله زاری
به هم گوروندن (دونفر) : نسبت به	گله گزاری .
هم تند و عصبانی شدن .	کله مَشه
گوریده شوریده	(اتباع) گله ، گلایه .
در هم ریخته (کلاف یا گلوله نخ) .	گنجیش
گوش فیل	گنجشک .
نوعی علف با برگهای بزرگ و زبر .	مُندَل
گوش مالونجه	غوزه پنبه .
هزار پا .	مُنده منی
گوشه بستن	بزرگ ، گنده .
بستن جلوی آب یا کرت با تَغْلُو (ر .	مُنگ
ک . تَغْلُو) برای آنکه آب جمع و به	تنبوشه . در اصفهان گم تلفظ
کرت سوار شود . در تاریخ قم	می شود .
(ص ۳۳) آمده : «دیگر از جمله	مَنیده
مواضع قم باب جوش است بدان	انگور ترش و شیرین .
سبب این موضع را «در جوش» نام	گواره
نهاده‌اند که در ایام ماضیه در این	گهواره (در همدان نیز گواره به همین
موضع آب را قسمت کرده‌اند و به	معنی است) .
فارسی اینموضع را «گوشیه»	موجه غَلّاقی
گفته‌اند ، پس مخفف گردانیدند آن را	نوعی گوجه سبز و سفت مانند
و معرب ساختند و گفتند باب	گوجه‌های نرسیده ، اما شیرین .

گوندوله کردن، گلوله کردن.	جوش». بنابر این گوشه در فعل مورد
گواوله	بحث به احتمال قوی با گوشیه در
گاله، خورجین مانند نسبتاً کم عمقی	تاریخ قم یکی است. در گویش
با دو خانه که برای حمل خاک و جز	زردشتیان کرمان گوشه به معنی محل
آن با چارپایان مورد استفاده قرار	ورود آب از جوی به کرد (کرت)
می گیرد.	زراعت است (سروشیان، ص ۱۳۷
گوه gowe	و ۱۴۲). «در نیمور محلات به
ظاهراً استخوان لگن، گاوه.	خاطر شیب دار بودن زمین پله هایی
گوهن gowhen	از سنگ بر سر راه جویهای آب
گاو آهن.	رسانی درست می کنند که به آن گله
گیر دادن	گوشه gale guše گویند» (فرهادی،
اهمیت دادن: اوگیری به این	۱۳۶۹، ص ۱۶۲). در لَهْجَه
موضوع نمی دهد.	زردشتیان نیز «گله» به همان معنی
میسیه	گوشه است (سروشیان، همانجا).
دسته نخ، چندلای نخ که پهلوی هم	در قم نیز یک گوشه آب به معنی یک
قرار گرفته است.	سهم یا مقداری آب است.
میوه جورایی	گولّه
گیوه ای که تخت آن آجیده (دارای	مخفف گلوله.
آجهایی از نخ پنبه ای محکم)	گولّه کسی پیش کسی گیر کردن،
است.	دل بسته او شدن، گلوی او پیش او
لابد	گیر کردن. ظاهراً صورت متداول در
بیچاره، ناچار: مردم لابدند.	قم درست تر از شکل تهرانی این
لاپ اومدن	اصطلاح باشد.
چاخان کردن، لاف زدن.	گوندوله
	گلوله (نخ):

لَیج	لاتِجن
تر، خیس.	غم، غصه: غصه و لاتِجن.
لُخت و لُندُر	لاتوری
(اتباع) لخت، برهنه.	آدم بی سروپا.
لَخته	لاره
پرنده‌ای که هنوز بدنش پر درنیاورده است.	دست به لاره کردن، کورمال کورمال چیزی را پیدا کردن.
لَخته	لاسه
نخاع گوسفند.	گل ته جوی که آب با خود می‌آورد.
لَشه	لاش‌گُذشتن
توده میوه به ویژه انار که در باغ زیر برگها انبار می‌کنند.	اغراق کردن در نقل مطالب.
لَق	لامبه، لُمبه
در اطاقهای قدیم که دارای طاق چشمه‌ای بود، قسمتی از پشت بام که در گودی قرار داشت.	لنبر، پشت باسن انسان.
لُق لُقونه	لبچه
رشوه، انعام.	لقب.
لَک و لُوشه	لب خیاری
(اتباع) لب و لوچه.	سینی لب‌کنگره‌ای.
لَلَوین	لُپ‌کنده شیرازی
خسیس. این کلمه در همدان به شکل «لِله بین» به کار می‌رود و «لِله» در زبان همدانی به معنی چوب خط است. در این صورت	آدم چاق و لپو.
	لَت
	آسیب، صدمه، لطمه.
	لَتَک
	توفال، تخته‌های باریک که در قدیم به سقف اتاق می‌کوبیدند و روی آنها را گچ می‌کشیدند.

لنگو	جزء دوم للوین بن مضارع فعل
جسم سنگینی که ظاهراً برای حفظ	دیدن با تلفظ قدیم آن یعنی vën
تعادل به دستگاه بافندگی	است.
می آویزند.	لُمبَر خوردن
لویاب	تکان خوردن آب و خمیر و جز آن
لویا.	در ظرف.
لوتین luteyn	لمبر زدن
رتیل.	لمبر خوردن.
لوچه	لمبه
نان کوچکی که از باقیمانده خمیر	لندوک (تخم مرغ نرسیده).
درست می کنند. توتک. ظاهراً از	لَم لَم
«نون + چه»، قس. همدانی «نوجه»	لمالم، مالامال، لبالب، پر.
nujje و «نوجو» nujju به معنی ذره	لَمه
و قطعه کوچک از هر چیز.	شل و نرم مانند پنیری که در آب شل
لوچه بیات	می شود. این کلمه ظاهراً مخفف لَمه
کنایه از زن بابای پیر.	lamme است که خود مبدل لمبه
لوز اومدن lowz	lambe است.
کش آمدن ماده چسبنده.	لَند
لوشه lowše	خایه.
لوچه، لب.	لنگ دراز شاه عباس
لوک luk	به توهین، کنایه از آدم بلند قد.
شتر تر.	لَنگ
لُوک، لاوک	سرلنگ اومدن، قد کشیدن، بزرگ
لاوک، یک گونه طشت چوبی گرد	شدن.
برای درست کردن خمیر، تغار.	لنگ کشیدن، قد کشیدن.

لؤلئین	لیسه
لؤلہین ، لؤلہنگ ، آفتابہ سفالی .	۱ - برہای کہ پس از کشتن میش از شکم آن بیرون آورده باشند . این کلمہ با کلمہ «برہ» و بہ شکل برہ لیسہ بہ کار می رود . برہ تودلی .
لؤلئین خونہ	۲ - سنگ صاف و صیقلی .
مستراح عمومی	لیشتہ والیشتہ
لؤلایی	بسیار سفید . این ترکیب در مورد رنگ صورت اشخاص بسیار سفید بہ کار می رود ، گوئی آن را لیسیدہ و باز لیسیدہ اند .
سر بوتہ جگن کہ مانند پنبہ است و آن را با ساروج مخلوط می کنند و آن را ساروج لوثی می گویند .	لیلاسه
نَہر	آدم لاغر و بلند .
بزرگ و نامناسب .	لیلاسی
نَہس	لاغر و بلند قد . ر . ک . لیلاسه .
لمس (بدن) .	لیواس
لہس و لُوس lows : لمس . لہس از لُس گرفته شدہ است . در ہمدان آن را لَس lass می گویند .	ریواس .
لیت	ماتَل mātāl
بسیار سفید (پوست انسان) .	معطل .
لیت و شیل	ماجان
بی مزہ و بی نمک .	حرّاف ، دردو . این کلمہ بیشتر در مورد دختران بہ کار می رود .
لیس ، لیسہ	ماجه
هُرمی کہ از روی آتش بلند می شود .	پوست تخم مرغ آکنده بہ گچ یا تخم
لیسون	
نیسان . آب لیسون : باران نیسان (آوریل ، اردیہشت) .	

ماسه گردون	مرغ ماندی از گچ که در لانه مرغ
چارشاخ، افزاری از چوب که نه دنده دارد و با آن خرمن را باد می دهند.	می گذارند و مرغ بر آن می نشیند و تخم می کند. مایه.
ماسیدن	ماجه گذاشتن، کنایه از حرکت نکردن از جای خود.
یخ زدن (آب).	ماچ
ماشینه	وقتی در بازی اتک متک، بازی کنی می خواهد بازی خود را متوقف کند می گوید: من ماچم!
غذایی که با ماش و روغن درست می کنند.	ماچوب، ماچوق
ماغ	دولک، چوب بزرگتر در بازی الک و دولک، مقله.
چرک سر کودک که بر اثر دیرشستن آن ایجاد می شود. ماک.	مادر چا
ماقسا	آخرین چاه قنات که از چاههای دیگر آن گودتر است.
موافق حساب، حسابی، کاملاً:	مادیون چل توره
ماقسا او را زدم.	بیوه ای که چند بچه دارد.
ماقوت	مارونه
در حال زاییدن: مارونه ماقوته. ر.	۱ - شتر چند ساله.
ک. مارونه.	۲ - یک تکه خاک یا گل که مقداری علف روی آن روئیده و برای بستن جلوی آب از آن استفاده می کنند.
مال و هال	ماری یاج
(اتباع) مال، خر و استر و نظایر آنها.	در اصطلاح قماربازان کنایه از پول.
ماله	
کرم قرمز رنگی که در نهرها و باغچه های نمناک در زیر گل زندگی می کند.	
مالیده	
اصطلاحی است میان قماربازان که با	

می گذرانند.	گفتن آن بازی را کآن لم یکن اعلام
مایه اومدن برای کسی	می کنند.
سخنان غیر دوستانه در مورد	ماہبارک
او گفتن، برای او تفتین	ماه مبارک رمضان.
کردن.	مام خمیره
مایه بو	زن وارفته و بی عرضه.
درد کهنه و مزمن.	مامیز
مایه تیلہ	۱ - مامازی (اولین مدفوع نوزاد).
(اتباع) سرمایہ.	ظاهراً اصل آن مام میز است یعنی
مُتفوی	اولین مدفوع پس از تولد از مادر.
منزجر، فراری از چیزی. قس.	میختن و گمیختن در فارسی به معنی
مُتواری در متون قدیم.	ادرار کردن است.
مُتکای مار	۲ - سرگین کره خریک شبه.
بالشتک مار، بالشت مار.	ما و مهمونی
مجری	(اتباع) مهمانی.
مجری. صندوقچه ای از چوب که	ماہ لبِ کارده
زنان لوازم آرایش خود را در آن	به طنز ماه شب اول ماه (در مقابل
می گذارند.	ماه شب چهارده) به دلیل شبیه بودن
میج مجو	آن به لبِ کارد و چاقو.
غرغرو	مایگی
مَجِمِه	عصبانیت.
مجمعه، سینی.	مایه
مَچَل	۱ - عصبانی: مایه شدم.
شخص مورد استهزا. مچل کردن،	۲ - قلاب در که سوراخ چفت در آن
مسخره کردن و دست انداختن.	قرار می گیرد و قفل را از درون آن

مُچّه

گیاهی خوراکی که حداکثر تا
سیزدهم نوروز می‌توان آن را خورد،
برغست.

مُحَبَّت

مُحَبَّت (تلفظ تهرانی).

مُخته

۱ - پخته و مجرّب (انسان).

۲ - متعادل، نه گرم و نه سرد (غذا).

مُخدونه

کاسه سر، جمجمه.

مخ ریختن

زیاد حرف زدن: فلانی چقدر مخ
می‌ریزد!

مَر

پولی که قماربازان در بازی جلوی
خود می‌گذارند.

مرگذشتن: گذاشتن مر جلوی خود.

مَرّا

محلّی که در مَرّه بازی بازیکنان بین
خود معین می‌کنند.

مُرچ کردن

ضرب دیدن مچ دست.

مَرْدَنگی

حبابی شیشه‌ای که سابقاً برای

جلوگیری از خاموش شدن چراغ
روی آن می‌گذاشتند. بالای مردنگی
تنگ‌تر از شکم آن بود.

مرگی تاو

گاو مرگی، مردن گاوها.

مَرْنُو mernow

صدای خاص گربه در هنگام
جفت‌گیری در فصل زمستان.

مُروار

یک گونه بید که از شاخه آن دسته
بیل درست می‌کنند.

مَرّه بازی

نوعی بازی با توپ که بازیکنان در
آن به دو دسته تقسیم می‌شوند.
دسته‌ای که توپ در دست آنان
است در یک طرف می‌ایستند و
یکی از آنان توپ را با چوب به
طرف دسته مقابل به هوا پرتاب
می‌کند. اگر آنها توانستند توپ را در
هوا بگیرند (بل بگیرند) به جای
دسته اول می‌آیند و بازی با آنها
شروع می‌شود. در گویش نقوسان
اراک مره در بازی قایم باشک به
معنی «نشان و نشانه» است. ر. ک.
مَرّا.

مَنْجَر گرفتن برای کسی	گذاشتن دست بر در سوراخ بالائی
پشت سر او از او انتقاد کردن و او را	آن را در آب فرومی‌بردند و با
دست انداختن.	برداشتن دست و خارج شدن هوا از
منشوری	آن آب و لجن ته خزینه با فشار به
معروف و مشهور.	داخل آن می‌رفت.
منقو شدن. manqow s.	مُلا
زکام شدن خر.	مکتب خانه.
مِنْگِش	مَل او مدن
نیشگون.	آماده شدن گاو برای حاملگی.
منگل	مَل زدن
ابله، خوش‌باور.	جفت کردن گاو نر با گاو ماده.
مِیْنَدی	مَلِکی
من عندی، سر خود: منندی که	یک گونه گیوه که نوک آن به طرف
نیست!	بالا برگشته است. تخت ملکی را از
مَوال	تکه‌های پارچه فشرده درست
مبال، مستراح.	می‌کنند.
مور	مَلول
پرنده حلال گوشتی به اندازه	نیم گرم. قس مولوم mulum در
گنجشک که پره‌های آن سیاه و نوک	روستای آورزمان نهاوند.
آن سرخ و گوشت آن چرب است.	مَلهم
مور زرد، پرنده‌ای کوچک و زیبا با	مرهم.
پره‌های زرد که در ساوه آن را تذرو	منار جُم جُم
می‌گویند. مور زرد انجیر می‌خورد.	منار جنبان.
مورچه سواری	مَنْج
مورچه‌های بسیار درشت که سریع	پر: حوض منج آب است.

حرکت می‌کنند.	میون باره
مورونه	باری که وسط دو لنگه بار
موریانه.	می‌گذارند.
موس کشیدن	
موس موس کردن.	ناتلنگی
موس موریه mus muriye	ظاهراً به معنی رفتار نامناسب.
جنز و فزع.	احتمالاً از ناترنگ گرفته شده که در
موکونه mukune	شعر زیر به معنی نابسامان و بد
مزاحم، موی دماغ.	احوال به کار رفته است:
مه	لاجرم چون چنین گرانجام
گیج.	ناخوش و ناترنگ و نادانم
ماهو mahow	مسعود سعد
شیرین بیان، مهک.	نقل از رجائی، لهجه بخارائی،
میز (میرزا) جمالی	ص ۳۵۰.
نوعی قیسی که زود به بازار	ناخوش
می‌آید.	بیمار، مریض.
منجر، محجر	نادل غرون
نرده چوبی.	دل نگران، ناراضی، ناخشنود.
منفره	نار
مجری که معمولاً روی آن را با	انار، نار، انار هم گفته می‌شود. انواع
پوست پوشانده‌اند.	انارهای قم عبارت‌اند از ^۱ :
میلیجک	۱ - انار سیاه، اناری با پوست سیاه،
گنجشک.	
مینجیلاب	۱. توضیحات مربوط به انارهای قم از
منجلاب.	یادداشت‌های آقای محمد خاکی است.

- دانه صورتی و طعم خوش .
- ۲- انار ترش یزدی، اناری با دانه‌ها و پوست سفید کمی صورتی نه به سفیدی انار شیرین یزدی .
- ۳- انار شیرین یزدی، انار پیش رس آبدار با پوست و دانه سفید .
- ۴- انار خرمی .
- ۵- انار دانه رَشکی، انار کم آب هسته درشت .
- ۶- انار سَندونی (سندانی)، نوعی انار مربوط به اطراف قم با پوست قرمز و کلفت و گردن کلفت و کم آب. نوع دیگر آن دارای پوست سفید و دانه و هسته درشت است .
- ۷- انار شیرین تَنده‌ای (= هسته‌ای)، نوعی انار درشت‌تر از انار شیرین یزدی .
- ۸- انار طوق گردن، انار پیش رس با دانه و پوست سفید، با طوق قرمز، آبدار و پوست نازک .
- ۹- انار قُجاق، انار خوش طعم دیررس قرمز با دانه قرمز درشت آبدار و پوست نازک و گردن باریک که اول پائیز می‌رسد .
- ۱۰- انار منصورِیکی، اناری با پوست کلفت صورتی (سفید و قرمز) و دانه درشت قرمز آبدار و خوش طعم و هسته ریز .
- ۱۱- انار ملس سفید دانه، انار پیش رس با پوست قرمز و دانه سفید آبدار ترش و شیرین که بغل آن سوخته است .
- ۱۲- انار ملس سیاه دانه، اناری با پوست قرمز و دانه‌های قرمز عقیقی پر رنگ آبدار ترش و شیرین که در اول پائیز می‌رسد .
- ناریونه
- نارین، درخت انار .
- نار به بادنجون nâr be bâdanjun
- آبگوشت _، آبگوشت یخنی، مرکب از انار و به و بادنجان .
- ناردون
- دانه انار .
- نازه
- گوشت لحم .
- ناف بریده
- ناف بریده کسی بودن، در هنگام بریدن ناف او را نامزد کسی کردن .
- نافور کردن
- از بین بردن .

جمع کردن پول.	ناقش
ندونم به کار	خطی و نشانه‌ای که روی دیوار
ندونم کار.	استخر و آبدان محل توزیع آب
نَره	می‌گذارند و با آن سهم آب هر زمین
به نره گذاشتن سنگ یا آجر،	را معین می‌کنند.
عمودی قرار دادن آن.	در فرهنگها ناغوش به معنی «سر به
نَره خَرجُوز علی	آب فروبردن» ضبط شده است که
دشنامی است.	ظاهراً به این کلمه ارتباطی ندارد.
نِزاد	ناقش او مدن آب: کم شدن آن.
فرزند شوهر.	ناقش به چیزی زدن (مثلاً
نِزله	خوراکی)، کنایه از خوردن آن.
نَزله.	ناکرد
نِس، نِساب، نِسم	بد قلق، نرو، کاری که گره می‌خورد
نصف.	و درست نمی‌شود.
نِसार	ناوه، نوه
نِسا، نِسر، نِسرِم (جایی که آفتاب	جویی که بالای جوی دیگری تعبیه
کمتر به آن می‌تابد).	شده باشد تا آب را از روی آن جوی
نِسمه	از زمینی به زمین دیگر ببرند. غالباً
نصفه.	ناوه را از تنه درختان تنومند که آن را
نُسن، نُسین noseyn	از عرض به دو نیم کرده‌اند درست
چسبناک، نوچ. قس. نوسیدن به	می‌کنند.
معنی «چسبیدن» در تفسیر ابوالفتح	نَچه کاری
رازی، ج ۱۶، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و	کثافت کاری، لچر کاری.
۱۸۱. نوسیدن شکل دیگری از	نخوردی کشیدن
دوسیدن است و در ذخیرة	امساک و صرفه جویی کردن برای

خوارزمشاهی، دوسگن و در متنی	نفس فاشه.
پارسی از قرن چهارم، ص ۹۷، ۱۳۳	نقدون
نوچگن به معنی چسبنده به کار رفته	(ظاهراً نقلدان) طاقچه بخاری.
است. نسن مرکب است از نس،	نقلی
شکل مخفف نوس، بن فعل نویسدن	حکایت، داستان.
+ پسوند -en - ین نسبت که به -en	نک نکو
تخفیف یافته است.	آبله رو.
نسین	نک و نیشه
ر. ک. نسن.	طعنه، سخن نیش دار.
نُشخور، نُشغار	نگار
نشخوار.	شب نگار، شب عروسی: شب نگار
نشستن.	حامله شد.
در اصطلاح نشستن به چوب به معنی	نماز کردن
بلند کردن آن به قصد حمله: نشستم	نماز خواندن.
به چوب خالی کردم تو سرش، چوب	نماینده
را بلند کردم و توی سرش زدم.	نماینده.
نَصَبُ العَمَر	نمکسوز
نصف العمر.	نمکسود، گوشتی که برای بیشتر
نظامی	ماندن به آن نمک زده اند. در گرکان
آجر بزرگ مربع به ابعاد ۳۰ × ۳۰	آشتیان نیز نمکسوز به این معنی
سانتی متر.	متداول است.
نَعْلَکی	ننه مُلا
پاشنه کفش.	خامباجی، زن مکتب دار.
نَقِی دزده	نوا
ایام بعد از چله بزرگ در مقابل	ادا، تقلید.

نِیفه	نوای کسی را در آوردن: تقلید کسی
خشتک شلوار.	را در آوردن.
نیمساق	نَواله
جورابی که از پارچه دوخته‌اند و تا ساق پا را می‌پوشاند.	خمیر گلوله کرده که به شتر و گاو می‌دهند.
نیمکش وسط	نوبار کردن
میانه، متوسط.	نوبر کردن.
نیم‌گوال	نُوجه
دو جوال کوچک روباز متصل به هم که سابقاً روی الاغ می‌گذاشتند و معمولاً در آن کود حمل می‌کردند.	جوجه‌ای که به تخم کردن نزدیک شده است.
نیورد	نومی
نورد، استوانه‌ای از چوب که بافندگان پارچه را به دور آن می‌پیچند.	نامی، خوشنام.
نیه niye	نون‌بنده
چوبی که میخی به سر آن نصب کرده‌اند و خر و گاو را با آن می‌رانند، سیخونک. صناربت دادم نیه بخری، کونیه؟ (متلکی است).	نان بند، مخطّه (بالشت‌مانندی که خمیر را روی آن می‌گذارند و داخل تنور می‌برند).
در تفرش این کلمه را به صورت ney ^l تلفظ می‌کنند و ظاهراً از فعل nīdan پهلوی به معنی «هدایت کردن» است که بن مضارع آن nay تلفظ می‌شده است.	نون خورش
	نانخورش، قاتق.
	نونزده
	نوزده.
	نِه
	نَه.
	نیشین
	نشین، نشیمنگاه.

وا انداختن	وا دنگ زدن
جدا کردن (زمین، پارچه و جز آن).	دبه درآوردن، دبه کردن.
واتو vâto	وار
تشر.	جوجه بزرگ که به سن تخم کردن نزدیک شده است.
وات و وات کردن	واژث
جر و بحث کردن، سر و کله زدن (مخصوصاً با بچه ها).	وارث.
وات واته	وا رفتن به کسی
واته واته به جون کسی کردن، با او جر و بحث کردن.	شبيه بودن به او.
واتووندن vâtovundan	واره
با تندی با او حرف زدن.	۱ - بچه زنبور عسل. واره کردن: بچه گذاشتن زنبور عسل.
وا چُریدن	۲ - جوجه مرغ ماده.
جازدن، پشیمان شدن.	واری
واچمون	وار (شبيه): پنجره واری.
فرصت.	وا ریختن
واچمون دادن، فرصت دادن.	در مورد خرمن، ریختن و آماده کردن آن برای آن که چون بتواند روی آن حرکت کند. وا ریختن با پیر.
وا چیدن	انجام می گیرد.
شکافتن، مثلاً بافتنی، یا بازکردن و برچیدن آجرهای دیوار.	وا سِرنگ کردن
وادادن	گریه و زاری کردن.
۱ - جدا شدن، مثلاً پوست گردو و بادام.	وا سِرنگیدن
۲ - لم دادن، استراحت کردن.	ر. ک. واسرنگ کردن.

وَجّه	وا سوخته
وَجِب، وَژِه.	چشمی که قرمز شده و به هم خورده
وَر	است.
وَرغ، سدی که جلو آب بسته می شود.	وا قولیدن
وَرافتادن	دبه کردن.
باز شدن دگمه.	واگدشتن
وَرانداختن.	تخفیف پیدا کردن سرما، سرد شدن
باز کردن دگمه.	در انجام کاری.
وَرآوردن	واگردونه
چیدن پشم گوسفند.	واگردونه حرف زدن: بر خلاف واقع
وَرآومدن	چیزی را اظهار کردن، عکس
در آمدن جوجه از تخم.	حقیقت را گفتن.
وَرَبَس، وَرَبست	واگرفتن
بیماری قولنج.	۱- گرفتن مرض از کسی.
وَرپاچ کردن	۲- بازداشتن و مانع از رفتن به جایی
ترشح کردن.	شدن: بچه را از مدرسه واگرفتیم.
وَرِج	۳- واگرفتن خود را، ظاهراً یعنی
گیاهی است.	خود را لوس کردن.
وَرجستن	واگشته
پَریدن. فعل امر آن ورجو varjo	وا مانده: اون واگشته را بده به من.
است.	واگووه
وَرجی و ورجی	- واگووه کردن: گپ زدن، اختلاط
ورجه و ورجه.	کردن.
وَرچلژیدن	وَت و وِلو vat-o velow
گره گره شدن، مانند خاکی که سرکه	(اتباع) ولو، پخش.

روی آن بریزند.

ورچیدن

جمع کردن: سفره را ورچین.

ورچیده شدن نم، خشک شدن آن.
وَرْد

چوبی که پارچه بافته شده را به آن
می پیچند.

وَرَدَات، وَرَدَاد

مهلت: فلانی آنقدر حرف می زند که
وردات به کسی نمی دهد.

وَرْدِه

گلی که برای کَوَل درست کردن ورز
می دهند و لوله می کنند، سپس آن را
پهن می کنند و می پزند.

وردینه

وردنه (چوبی که با آن خمیر نان را
پهن می کنند).

ورزاب

وزراو، گاوکار.

ورز دادن

ورز دادن، با دست مالش دادن خمیر
تا آماده پخت شود.

وَرَزَك

گیاهی که گل زردی شبیه گل زرد
دارد. ورک سفید ظاهراً به معنی

چتوک است. ر.ک. چتوک.

ورکردن

جمع کردن، مخصوصاً با بیل.

به هم ورکردن: سر هم بندی کردن و
بسیار سر دستی و نامرتب کاری را
انجام دادن. در شعر زیر از گلستان
سعدی (چاپ یوسفی، ص ۷۸) به
هم برکردن به معنی «پیشان کردن و
زیر و زبر کردن» به کار رفته است:

به هم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی به هم بر کند

ورکشیدن

بالا کشیدن پاشنه کفش.

وَرَنُگَش

زمینی که دیرتر کاشته و محصول آن
دیرتر برداشت می شود، بر عکس
رغش.

وَرَنُگَش زاییدن

دیرتر از موعد زاییدن گوسفند.

وَرَنُو

۱ - مستی: به ورنو در آمدن، مست
شدن، به جفت گیری میل پیدا کردن
(در مورد گربه). قس. مرنو.

مست ورنوی: دشنامی است به
زنان.

به سر دوک می‌بندند تا نخ‌های رشته شده بیرون نیاید.	۲- حقه باز، حيله گر.
ولوله شدن	وَره
قلمبه شدن نقطه‌ای از بدن، مثلاً پستان.	نوبت: وره به وره.
ولو و ورده	وریو variyow
(اتباع) ولو، پخش، متفرّق.	دستپاچه و نگران. در لهجه ماه‌شهری
وُنگ و ويله	varvâhessan به معنی ترسیدن و
گریه وزاری.	دستپاچه شدن و شوکه شدن است که
وور و وور	شاید با این کلمه مرتبط باشد. ر.ک.
تند، پشت سر هم.	مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال
وورو و وورزدن، وور و وورزدن	دهم، ش ۲، ص ۳۳۸.
درخشیدن. در فرهنگها و روغ به معنی «فروغ» ذکر شده که وورو صورت مخفّف آن است.	وَره
وَهيه	کوتاه و ریز (آدم و میوه).
نوعی ناراحتی سینه که به صورت آه کشیدن ظاهر می‌شود و موجب مرگ می‌شود: وهیه تو جونت بیریزه (بریزد)!	وَره کردن
ویاره	وزوز کردن زنبور.
ناو، تنه درختی که آن را از طول به دو قسمت کرده و توی آن را خالی کرده‌اند و برای انتقال آب از روی جوی دیگری از آن استفاده می‌کنند.	وَره کسی شدن
	به او چسبیدن و از او جدا نشدن.
	وَش
	پنبه پاک نکرده.
	وعده گیرون
	دعوت به مهمانی یا جشن، وعده گرفتن.
	ولوايی
	ولنگار.
	ولوله
	در چرخ نخ ریزی دایره مانندی که

هاچریدن	در قمشه این وسیله را واره می نامند
جازدن، شانه خالی کردن.	که مخفف و یاره است. و یاره از فعل
هارافیدن	و زاردن به معنی گذاردن، عبور دادن
کاملاً فرو ریختن و خراب شدن.	گرفته شده است.
هاروفتن	ویرین یا بیرین کردن
کاملاً روفتن و جارو کردن.	چیدن پشم گوسفند با دو کارد
هاروهور	(نوعی قیچی با تیغه های پهن و
سخت گرسنه. در تهران نیز به کار	دسته برآمده و موازی تیغه ها که
می رود.	مخصوص چیدن پشم است).
هارهارک	ویلون و ولامون
تکه ای کاغذ که به بالای بادبادک	(اتباع) ویلان و سیلان.
(کاغذ باد) چسبانده می شود و با	ویله vile
برخورد باد به آن صدای هار هار از	جیغ، فریاد: ویله زدن.
آن بیرون می آید.	
هاشار پاشار کردن	هاپارته، هاپارتی.
شارت و شورت کردن، هارت و	آپارتی.
پورت کردن.	هاثردیدن
هاکردن	خالی شدن (مثلاً شکم).
فروکردن (بیل به زمین).	هاج
هبد	استخوان قلم گوسفند که با آن هاج
هفده.	(خاج) بازی می کنند.
هَئِرمه	هاجم ترات و هاج تم ترات
کلفت و خشن (پارچه).	در بازی الک و دولک، انداختن الک
هَئِره	به زمین برای تعیین اینکه از چه کسی
درشت و گنده.	بازی شروع شود.

هَتَك	هَرِفَت
ظاهراً به معنی مقعد: آدم هتكش	زیاد: پول هرفت
پاره می شود بخواهد این کار را	هرکه هرکه ای
بکند.	هرکی هرکی، خرتوخر.
هَدِیُون	هَرَنَج
هذیان.	جویی که آب قنات پس از بیرون
هُوت شدن	آمدن از دهانه آن، در آن جریان
هول شدن، دستپاچه شدن.	می یابد.
هرزه گرد	هَرِه
ابزاری متشکل از چهار یا پنج قطعه	هَرِه، هزاره جلوی ساختمان. در
نی که آنها را با فاصله تقریباً	فرهنگها خَرِه به معنی «پهلوی هم
پنجاه سانتیمتر از یکدیگر به	چیده شده» آمده است ر.ک. برهان
شکل عمودی روی یک پایه متحرک	قاطع.
و برگرد یک محور ثابت نصب	هَرِه شتر
کرده اند و برای کلاف کردن نخ های	بچه شترکوچک
رشته شده نخ ها را به دور آن	هَرِه کش کردن
می اندازند و سر نخ ها را به دور	هجوم آوردن.
چخچه (چرخچه) می بندند و	هَرِی
چخچه را می چرخانند. نخ ها به	اسم صوت نشان دهنده فرو
تدریج از هرزه گرد باز می شود و به	ریختن آوار و جز آن: دلم هری
دور چخچه پیچیده، و کلاف	ریخت.
می شود.	هزارون
هَرِش	هزارها، در اصطلاح فلانی خودش
حمله، هجوم: هرش برد روی پلو.	هزارونه یعنی «به اندازه چند هزار
به هَرِش، با عجله و شتاب	نفر است».

هَكَف	هَسَوَم، هَسُون
هشل هف.	کاردک، افزاری که شاگرد نانوایان
هَلَر، هَلَر	خمیری را که روی دسته پارو جمع
خلر.	شده است با آن می تراشند. در تهران
هَلَرزک	و شیراز و مناطق دیگر نیز به کار
آب گوشتی که سرد شود و به	می رود. در فارسی میانه مانوی
صورت ژله در آید.	hassud به معنی تیز کرده
هَل زدن	است. ر. ک. احمد تفضلی، نقد کتاب
هول زدن، عجله کردن.	<i>Acta Iranica</i> ، ج ۹/۲، در <i>BSOAS</i> ،
هَل کردن	۱۹۷۹، ص ۵۷۰.
هول کردن، ترسیدن.	هَش بالا، هَش پلا
هَلکو hallaku	آبکش.
چوبی پهن با دسته کوتاهی در انتهای	هَش شدن
آن که کوزر را با آن می کوبند تا از	مات و مبهوت شدن.
پوست جدا شود. هَلکو برای کوبیدن	هَش کشیدن
و تمیز کردن لباس و پارچه که آن را	هرت کشیدن مایعات.
خیس کرده اند نیز به کار می رود. این	هَش هَشو، هَش هَشی
کلمه ظاهراً مبدل « غله کوب » است.	انار لک زده و شل که آن را با هرت
هَله	کشیدن می خورند.
سگ هله، هرزه.	هفته بیجار
هَلْهَلِیْجِه	نوعی ترشی که همه چیز در آن
گوجه سبز ریز.	می ریزند.
هَلْهَلِیْجِه کردن	هَفرا
هو کردن، با سر و صدا مسخره	هذیان. به صورت هَفرا و هذیون نیز
کردن.	به کار می رود.

هَمساخ، هَم ساخت، هَمساختکی.	هَلِيسِه
هَميو ham-yow	نوعی حلوا که سابقاً درست می کردند. این کلمه مبدل هریسه است.
کنایه از همنشین و همدم. اصلاً هَميو به هر یک از دو گاوی گفته می شود که کشاورزان یوغ را روی گردن آنها می گذارند و زمین را شخم می زنند. ر. ک. یو.	هَمپاچه
هِناس	باجناق.
نَفَس: به هَناس هَناس افتادن. از هَناس افتادن	هَم تنگیله
هَنَاق	هَم پیاله. ر. ک. تنگیله.
خَناق، دیفتری.	هَمجناق
هَنجومه داری	باجناق.
شلوغی، آمد و رفت و جز آن: من حوصله هَنجومه داری را ندارم. ظاهراً هَنجومه صورتی از انجمن است.	هَمریش
هَنَدَق	باجناق، هَمزلف.
خَنَدَق	هَمساخ، هَم ساخت، هَم ساختکی
هَنَدَوَنه	(هَمین ساخت) این طور، به این صورت.
هَنَدَوَانه	هَمساده
هَنَدَوَنه ابوجهل	هَمسایه.
حَنظَل	هَمسیه hamsiye
هِنَزِر پَنَزِر	هَمسایه.
خَنزِر پَنزِر	هَمکشه
	گس.
	هَممچی
	هَمچی، هَمین طور.
	هَمَم ساخت
	به هَمین شکل، هَمین طور. ر. ک.

در جایی تنگ، با فشار وارد شدن.	هنگ
هیش	کرمی است که میان پوست و گوشت
خیش، بخشی از گاو آهن	بدن گوسفند پیدا می شود.
هیکل	هوار شدن سر کسی
کمر بند شمشیر.	سرکسی ریختن.
هیکل کردن، حمایل کردن شمشیر و	هوار کردن
تفنگ و غیره به بدن.	هوار زدن، فریاد کردن.
هیمه	هور
هیمه، هیزم.	تورهای بزرگی که در آنها کاه حمل می کنند.
یا	هَوَرَنَق
تا: از بنا بر یا قاهان سه کیلومتر است.	ایوان جلوی اتاق.
یابوی بقالها	هوشنگ
کنایه از آدم چاق.	سوت، به ویژه صوتی که با قرار
یاختن	دادن دو انگشت سبابه و وسطی در
تیغ زدن، گدایی کردن:	زیر زبان می زنند. هشیپک.
می یازه. ر. ک. یازندگی.	هولدونی holduni
یارمه	هلف دونی.
گندم پوست کنده نیمه کوبیده.	هول و زول howl-o zowl
این کلمه از ترکی گرفته شده	ترس.
است.	هول و ولا
یازندگی	با هول و ولا: هول هولکی.
تیغ زدن، گدایی کردن.	هول و هراسان
یالان	هراسان.
والان پرده.	هوله hule
	هوله (اوله) شدن، جمع شدن جمعیت

یالغوزک	کردن گندم و جوی که روی هم
گیاهی است.	انباشته شده به کار می‌برند، این
یامان	عمل را واریختن می‌گویند.
یامان: آنقدر تو را می‌زنم که یامان	یقینم
کنی.	فکر می‌کنم، احتمالاً. در سمک
یانه	عیار، ج ۴، ص ۳۲۰ هم این تعبیر
یانه، هاون (سنگی). این واژه در	آمده است.
یک تعبیر قدیمی بازمانده است. به	یک
کسانی که به زیر دستان خودستم	یک.
می‌کنند می‌گویند: اگر راست میگی	پلخی
(می‌گوئی) برو دسته یانه را بشکن	ول، رها (آدم)
یایه	یله
جاری (زن دو برادر). در هزاره‌ای:	رها، آزاد.
یایه yāyya (هزاره، ص ۲۲۶).	یله گوش: کسی که گوشه‌هایش
یُبس	آویزان است.
خسیس.	یو yow
یُخده	یوغ.
یک خرده، کمی.	یو کسی مالیده شدن، پوست او
یَخسار، یَخسار	کلفت شدن، مقاوم شدن، در نتیجه
یخسار.	دیدن انواع حوادث آبدیده و حتی
یو	کمی قائلتاق شدن.
ابزاری مانند چهار شاخ که	یواشین
چنگال‌های آن بر آمده است و میان	چهار شاخ. در اصفهان آن را یوشن
آنها را با پوست گاو به هم بسته‌اند.	yowšan می‌گویند. جزء اول کلمه
پر را برای به پیش کشیدن و جابجا	«یو»، صورت قدیمتر «جو» و جزء

یوغ	دوم آن از فعل «افشاندن» است.
یوغ، جوغ، چوبی که کشاورزان	شنه.
برای شخم زدن روی گردن گاو	یوجن yuʃen
می‌گذارند و گاواهن را به آن وصل	پوست گاوی که آن را رشته‌رشته
می‌کنند.	کرده و مانند طناب به هم بافته‌اند و
یه بُر	آن را از سوراخ‌های خیش می‌گذرانند
بزرگ ساله.	و به حلقه‌ای که به وسط یوغ متصل
یه بَند، یه بَنده	است می‌بندند تا سنگینی خیش به
یک بند، پشت سر هم.	یک گاو تحمیل نشود.

ضرب المثل‌های قمی

آنچه در اینجا گردآوری شده تعدادی ضرب المثل است که در شهر قم و احیاناً بعضی روستاهای آن به کار می‌رود. همچنانکه در پیشگفتار کتاب اشاره شد بخشی از این ضرب المثلها به صورتهای متفاوتی در تهران و احیاناً سایر شهرهای ایران نیز به کار می‌روند و ثبت آنها در اینجا به دلیل همین تفاوت صورت یا مورد استعمال آنها است. بعضی از آنها در کتابهای امثال مانند امثال و حکم دهخدا و داستان نامه بهمنیاری احمد بهمنیار و غیره نیز ضبط شده‌اند. حتی ممکن است - و حتماً نیز چنین است - که در خود قم نیز بعضی از آنها به صورتهای دیگری به کار روند. از این رو از خوانندگان ارجمند استدعا می‌شود تا ضمن اینکه ضرب المثل‌های از قلم افتاده را به نویسنده یادآوری می‌کنند، شکل‌های متفاوت ضرب المثل‌های حاضر را نیز گوشزد کنند.

در کنار این ضرب المثلها بعضی تعبيرات مثلی و اصطلاحات نیز گردآوری شده‌اند. بعضی از این گونه اصطلاحات در متن واژه‌نامه آمده‌اند و شاید بهتر بود همه آنها یکجا یا در واژه نامه و یا در کنار ضرب المثلها می‌آمدند. اما از آنجا که کتاب آماده چاپ بود و برای تغییر آنها فرصت کافی نبود، این کار را برای چاپهای بعد گذاشتیم.

بیشتر مؤلفان کتابهای امثال در ایران امثال را بر اساس ترتیب الفبائی اولین کلمه ضرب المثل مرتب کرده‌اند. این شیوه علمی نیست. شیوه‌ای که در سایر کشورها به کار می‌رود مرتب کردن مثلها بر اساس کلمه کلیدی آنها است. ما در اینجا از همین شیوه پیروی کرده و به تشخیص خود برای هر مثل یک کلمه کلیدی در نظر گرفته‌ایم و این کلمات را بر اساس حروف الفبا مرتب کرده و ضرب المثل یا ضرب المثلها را مربوط به آنها را ذیل آنها آورده‌ایم. در نقل ضرب المثلها سعی کرده‌ایم در غالب موارد آنها را به زبان نوشتاری برگردانیم.

آب: آب به آب بخورد گرداب می‌شود.

آب: روبه آب خندیدن، آرزوی مرگ کسی را کردن.

آب: آب بی‌دهنه خوردن، حرفهای گستاخانه و زیادتیر از حد خود زدن، گستاخی کردن.

آبادی: دور از آبادی بخواب، خواب آشفته نبین.

آبادی: فلانی را به آبادی راه نمی‌دادند، می‌گفت تفنگ و یراق مرا در خانه کدخدا بگذارید.

آب اماله: مثل آب اماله = در حرکت دائم، در رفت و آمد.

آب شب مانده: از آب شب مانده پرهیز می‌کند.

آرد: آردش را بیخته آرویز (= آردبیز، الک)ش را آویخته.

آسیاب: آسیاب کُله (= به کندی) بگردد بهتر است که نگردد.

آسیاب: اگر گرسنه شدی بار به آسیاب ببر = هنگام نیاز به عوض دست دراز کردن پیش دیگران، خود کوشش کن.

آفتاب: نه به آفتابش می‌شود نشست نه به سایه‌اش.

آلو: آلو است و به گلو = چه بخواهی چه نخواهی پایت نوشته شده.

ابر سیاه: از ابر سیاه ترس و مرد دَبه ریش، از ابر سفید ترس و مرد کوسه ریش.

اسب: اگر از اسب افتادیم از اصل نیفتادیم.

اسب: بدبختی که برگردد، اسب در طویله خر گردد.

اسلحه: تا شما اسلحه کنید شاه از قندهار گذشته.

- انبان: موش به انبونه کار نداره، انبونه به موش کار داره.
- انبان: نصفی از سر انبونه نصفی از ته انبونه، باقیش را هم بده لُق لُقونه (= انعام، رشوه).
- انار دانه: انار دانه که بزرگ شد پوستش را می‌ترکاند، بزرگ زاده که بزرگ نشد دوستش را می‌رنجاند.
- بار: بار قرآن هم اگر کج باشد به منزل نمی‌رسد.
- باغ: یک باغ را برای یک خوشه انگور آتش می‌زند.
- بَرّه: بَرّه دو مادّه = کبوتر دو بُرجه (بچه‌ای که از دو طرف به او مهربانی می‌شود).
- برجستن (بالا پریدن): اگر نمی‌دونی (نمی‌توانی) وَرجی (ورجی، برجی، فروجه).
- برهنه: دوتا برهنه به حمام خوشند = زن و مردی که فقیرند دلشان به کار حمام خوش است.
- بُزگو: بزرگ از گله به در.
- بیل: به بهانه بیل به آهنگر می‌روند.
- پسینه: کدبانو از پسینه (= صندوقخانه) درمی‌آید.
- پله: کاری بکن بابات می‌کرد، پله می‌ریشت قبات می‌کرد (ر.ک. پله در واژه نامه).
- پنجاه: نه و چهل (= چهل و نه) نشد، پنجاه = تفاوت خرج مورد نظر کم و مانند تفاوت چهل و نه و پنجاه است.
- پنیر: هر که می‌گوید پنیر تو چاله بکن بمیر.
- پیشانی: رگ پیشانیش شکسته است = بی‌حیا است.
- پیش نماز: پیش نماز که ب... زد، پس نماز می... سد.
- ترازو: کرکړه مازو سنگ ترازو = کنایه از کسی که با کم می‌سازد و خرج نمی‌کند.
- ترمه: ترمه که کهنه شد قاب دعا می‌کنند = آنچه که ارزش دارد در همه حال ارزش دارد.
- تعارف: تعارف آب حمام = تعارف شاه عبدالعظیمی.
- تیشه: تیشه رو به خود بودن، فقط سود خود را دیدن.

تیغ: کی سر این تیغها را تیز کرده؟ آنکس که چوب ته میویز (= میوز) کرده.
تیونچه: سر یک تیونچه (= دیگ) و دو هُشبالاش (= آبکشش) درآمد = زیاد
وَرَاجی می‌کند.

جالیز: به اندازه جالیزمان باید بکاریم.

جان: جان نکنده به تن است.

جانشین: جا می‌خواستیم ولی جانشین نمی‌خواستیم.

جمال: جمال جمال مهتره، اگر نبینی بهتره = نظیر آن تسمع بالمُعیدی خیر من آن
تراه.

جیب: جیبش مثل در... ون ملاها است = جیبش پاک خالی است.

چادر: چادرش پشت در است = آماده بیرون رفتن است.

چادر: چادر دو تا یایه (= جاری) را اگر در یک صندوق بگذارند دعوایشان
می‌شود.

چاه: چاه باید از خودش آب داشته باشد.

چغندر: چوغندر (= چغندر) ما چوغندر است = چیزها و کارهای ما با آن دیگران
فرق دارد.

حرف: حرفهایش پاورقی ندارد = پایه ندارد.

حرف حق: حرف حق خیار است که... ونش تلخ است.

حمامی: حمامی به حمامی می‌رسد صندوق را می‌بوسد = از او پول نمی‌گیرد.

خال: فلانی خال از میان دو ابرو می‌برد = دزد ماهری است.

خاک انداز: خاک اندازهایش را دسته کرده = سرمه به چشم خود کشیده و خط
دنباله‌اش را هم کشیده است.

خاله: رفتیم خانه خاله (به) دلخوشی، پیش ما گذاشتند گندل کشی (ر. ک. گندل
در واژه نامه).

خان: نه خان شد و نه بک شد میون جوونا (میان جوانها) (= یک) شندرک شد
= آدم مهملی از کار درآمد.

خانه: از خانگی تو گذشتیم، مثل بیرون باش.

- خانه: خانه که خالی شد موش به صدا درمی‌آید.
- خر: خر به خرابی می‌رود گوش و دم گاو را می‌برند.
- خر: مثل خری که به نعلبندش نگاه می‌کند = با خشم نگاه می‌کند.
- خر: خر خود را بالا بستن، توقع زیاد داشتن.
- خر: خری که از خر دیگر وابماند باید گوش و دمش را برید.
- خر: همه خرها را با یک چوب می‌رانند.
- خر: آن خری که بردی بالای بام بیاور پائین.
- خر: هرکه خرشد ما پالانش، هرکه در شد ما دالانش.
- خر: خرکه خاک می‌خورد کوریش را خودش می‌برد.
- خردیزه: مثل خردیزه می‌ماند که به مرگ خودش و ضرر صاحبش راضی است.
- خرمای بغداد: نه به خرمای بغداد رسیدیم نه به گندم ری.
- خوابیدن: هرچه گرد می‌خوابیم پایمان درازتر است.
- خوردن: کم بخور گرد بخواب.
- خواهر: خواهر را ز برارش بین، کرباس را به کنارش بین (اگر کنار کرباسی خوب باشد بقیه‌اش هم خوب است).
- خوی: خویی که با شیر بیاید با مرگ می‌رود.
- دار: نه داره (دار است) نه دست و ر داره (دست بردار است) = نه می‌شود آن را نگه داشت نه می‌شود از آن دل کند.
- دختر: دختر بی‌جهاز، اشکنه بی‌پیاز، طالع بی‌نیاز (یا ملای بی‌نماز).
- دختر: اگر دختر وزیری آخر به زیری.
- درز: جوبه درزش نمی‌رود = در مورد دو نفر گفته می‌شود که بسیار صمیمی هستند.
- درویش: به درویش گفتند بساطت را جمع کن، دهانش را بست (= بساطت درویش کلامش است).
- دستمال: من توی دستمال می‌بندم و دور می‌اندازم، صاحبش بردارد.
- دمل: دمل را به موقع باید نیشتر زد.

دندان: اگر دندان نباشد نان می شود خورد، مصیبت روزی است که نان نباشد.
 دوا: ته هاونها را سوراخ کردم تا دردم را دوا کردم.
 دوا: صد وصله قبا کردم تا این درد را دوا کردم.
 دوغ: دوغ آزموده خود بهتر از کره نیازموده مردم.
 دوک: نه دوک خله (= خل است) نه واریسه (= بادریسه) خاله خله که می ریشه.

دیزی: توی دیزی پنج سیری نباید یک چارک گوشت گذاشت.
 دیزی: دیزی دو سیر و نیمی را اگر پنج سیر گوشت تویش بگذاری می ترکد.
 دیگ: دیگی که برای ما نجوشد سگ تویش بجوشد.
 دیگ: هرچه به دیگ است با کمچه درمی آید.
 ذات: ذاتش قل می اندازد = خرده شیشه دارد.
 رانکی: اگر صدتا رانکی از آسمان بیفتد یکیش به گردن ما نمی افتد.
 رسیدن: هرکه به ما می رسد و می رسد = آنطوریکه با دیگران است با من نیست.
 زاد: اگر زادت کُنه (= کند) رودت بچینه (= بچیند)، اگر رودت (= فرزندات) نچینه رود رودونت (= فرزند فرزندان) بچینه.
 زن: هر لچک به سری زن نشد، هر کلاه به سری مرد نشد.
 زن جوان: زن جوان و مرد پیر سبد بیار جوجه بگیر.
 سبو: صدتا سبو می سازد یکیش دسته ندارد.
 سر: سر بزرگ دولتی، پای بزرگ نکبتی = سر بزرگ دولت می آورد و پای بزرگ نکبت.

سر: هرکه را سر سوزد کلاه دوزد.
 سرکو: دسته سرکو (هاون سنگی)ی ما را گربه اینجا نیاورد؟ = نردبان ما را گربه اینجا نیاورد؟

سرکه: خوب سرکه ای به ریش فلانی صاف کرد = خوب کلاهی سرش گذاشت.
 سگ: سگم عاره (= عار است، عار دارد) که با فلانی بیرون بروم، گربه ام بیمار.
 سگ: سگ که پیر شد حلاج گرگ می شود.

- سگ:** سگ دادیم سگ توله گرفتیم = معامله پایا پای و در هر حال بد بود.
- سگ سکندر:** مثل سگ سکندر = قوی و سرحال.
- سند خرید:** سند خرید و فروش ما دو تا است = به دیگران خوبی می‌کنم و بدی می‌بینم.
- سنگ:** فلانی صد تا سنگ به سرِ فلانی زده = از او شرورتر است.
- سوزن:** یک سوزن به خودت بزن یک جوالدوز به رفیقت.
- سوزن‌گر:** صد چکش سوزن‌گر، یک چکش آهن‌گر.
- سوفالی:** فلانی به سوفالی نمی‌شاشد = عمرش به پائیز یعنی هنگام دروی خرمن نمی‌رسد. ر.ک. سوفالی در واژه نامه).
- سیب:** سیب سرخ برای دست چلاق خوب است.
- سیر:** سیر نخورده دهن گندیده.
- شراب:** شراب مفت را قاضی ساوه هم می‌خورد.
- شغال:** تا شاغال شده بودم به همچو گنگی (= تنبوشه‌ای) گیر نکرده بودم.
- شاه:** شاه بخشید، شیخ علی شاه (یا شاه‌علی یک) نبخشید = وزیر نبخشید.
- شاه:** انگار شاه خانهٔ الله‌اش می‌رود.
- شتر:** به شتر گفتند چرا فلانت از پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است.
- شترلوک:** مثل شترلوک = بزرگ و قوی.
- شریک:** شریک در جوال = کسی که وقت تقسیم سود وارد کار می‌شود.
- شکر:** شکر مازندران شکر است شکر هندوستان هم شکر است، اما این کجا و آن کجا.
- شکم گرسنه:** شکم گرسنه (= گرسنه) و عرق نعناع. عرق نعناع برای شکم گرسنه لازم نیست (عرق نعناع ضد نفخ است).
- شلنگ:** این کار شلنگ دارد و خواب دمرو = این رشته سر دراز دارد، یا این کار مشکلات زیادی دارد.
- شنیدن:** گفتم که بشنوی نگفتم که یاد بگیری.

شیر: شیری یا شاغال (= شغال)؟ = شیری یا روباه؟^۱ شیری یا شتر نیز گفته می‌شود.

صاحب بار: به جای خبر کردن صاحب بار آسیابان را خبر کردن.

طشت: از ما به طشت می‌خورد از دیگران به پشم (یا گوز بزرگان به پشم می‌خورد گوز فقرا به طشت) = مال ما صدا دارد و مال دیگران نه.

طشت: طشت از پشت بام افتاد حالا صدا بدهد یا ندهد = دق کار درآمد.

عروس: عروسی که خیلی تعریفش را بکنند... وزو درمی‌آید.

عزت: عزت به زور، کتک به هَلْکُو (ر.ک. هَلْکُو در واژه نامه).

علم: الهی میان جوانها علم بشی!

عمر: الهی عمرت به عمر آب برسد!

عیان: آن راکه عیان است چه حاجت به بیان است = آنجا که عیان است...

غلبیل: کم به غلبیل است. این جمله را در جواب کسی می‌گویند که با دادن مقداری

پول یا خوراکی به او می‌گوید: کم است. کم به معنی چوب دور غربال است.

فضول: فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است، چوب بهش زدند، گفت پایم به در است.

قبا: قبایی که به عید آدم نرسد برای گل منار خوب است.

قبر: شب اول قبر سؤال همسایه را ازت می‌کنند.

قرض کردن: از نوکیسه قرض نکن، اگر کردی خرج نکن.

قم: قم بود و قنبط که آن هم امسال نبید (= نبود). قنبط به معنی کلم قمری است.

قورباغه: سنگ قورباغه پیش کشیدن (یا سنگ سر چرخ قورباغه را گرو کشیدن؟) = یعنی بهانه‌گیری کردن برای انجام ندادن کاری.

۱. مقایسه شود با بیت زیر از فرخی:

زآتش آب کند حلمش و ز روبه دوست

ز پیل پشه کند سهمش و ز شیر شگال

- قول:** اگر سرم برود قولم نمی‌رود.
- کاسه:** کاسه‌ای داریم الک دولک تو پر کنی من پرت‌ک = اگر تو چیزی به من بدهی من، در عوض بیشتر از آن به تو خواهم داد.
- کار:** همه کارها آراسته است، کاردگله است (که) بی دسته است.
- کاسه:** کاسه قرض و فرض = آنچه قرض کرده‌ای باید آن را مسترد کنی.
- گوده:** فلانی آبش به گرده (= کرت زراعتی) آخر است = پایش لب‌گور است.
- کفش:** کفش سیا (سیاه) راحت پا.
- کلاغ:** کلاغه به آسمان می‌رفت، می‌گفت جراحم، به او گفتند اگر جراحی نشین (یا روده‌های) خودت را تو بگذار.
- کلاغ:** کلاغ جفت جفت می‌زد راه رفتن خودش هم یادش رفت (کبک جفت جفت می‌زند).
- کلاغ:** کلاغ که پیرشد گنجشگ نوک توی مغزش می‌زند.
- کلاغ:** کلاغ قهر کرد به با غم، صد تا گردو اتفاقم = چند گردو به سود من.
- کلاه:** تیک کلاهش سوراخ است = از زدن حرف خود ابایی ندارد.
- کلی:** کلی از کل ما کمتر نبود؟ = دیواری از دیوار ما کوتاهتر نبود؟
- کنجد:** فلانی مثل کنجد (= کنجد) روغن پس می‌دهد = خیلی ناراحت است.
- کور:** کور خود و بینای مردم.
- کوزه:** هزار تا کوزه می‌افتد و می‌شکند یک کلوze (= کوزه دهن شکسته) نمی‌شکند.
- کوزه‌گر:** کوزه‌گر از کلوze (کوزه دهن شکسته) آب می‌خورد.
- کوفته:** اگر کوفته بم (= به من، بهم) ندادی لیم را پاره نکن.
- کولی:** پیش کولی کله مَلَق رفتن = ... کله معلق زدن.
- ون...** ون اون شود پاره بر من چه ضرر داره.
- ون...** لچ کردیم به ... ونمون ریدیم تو تُمونمون (= تنبانمان).
- ون...** ونش را با شاخ گاو دعوا انداخته.
- کوه ابوقیس:** مثل کوه ابوقیس = بسیار بزرگ و عظیم.
- کیف:** قریون بند کیفتم، تاپول داری رفیقتم.

- گاو:** گاو اگر به شاخ خودش نبیند به شب چر نمی‌رود.
- گدای:** گدای در زن ندیدیم، مول کتک زن ندیدیم.
- گردو:** خانه قاضی گردو زیاد است، اما شماره‌اش هم رویش است.
- گربه:** گربه دستش به دنبه نمی‌رسد می‌گوید برایم صفرا دارد.
- گربه:** گربه دزد راه به رسد خودش می‌برد = خودش می‌داند که دزدی کرده است و فرار می‌کند.
- گربه:** گربه آخوند را پیشت مکن بدش می‌آید.
- گربه:** گربه که پیر شد موش... ونش می‌گذارد.
- گربه‌کن:** هفت تا گربه کن برایم کم است = مشکلاتم بسیار زیاد است.
- گزر:** تا بیل نزنن گزر نیابی.
- گلین:** پایش به شاخه گلبونه (گلین) بسته است = پشتش گرم است.
- گلوله:** فلانی خیلی گلوله به شاخش خورده = گرگ باران دیده شده است.
- گله:** گله که گرگی می‌شود روباه هم اوگج (گوسفند بزرگ گله) می‌گیرد.
- گوز:** ... وزی که به ... ون است باید داد.
- گوش:** گوش از گوش خبر نمی‌شود = کارها می‌تواند مخفیانه انجام بگیرد.
- گوش:** گوش چه کار دارد به شقیقه = ... وز چه کار دارد به شقیقه.
- گوشت:** دو سیر گوشت شکار رگ و پی دارد هزار.
- گوشت:** الهی گوشتت به گلیم بچسبد، گلیم به زمین.
- گوشت:** گوشت تا به قناره است باید آن را فروخت = دختر را تا جوان است باید شوهر داد.
- گوشت:** صد من گوشت شکار به یک چس تازی نمی‌ارزد.
- گیوه:** پاشنه گیوه را توی آب زدن = معادل پاشنه گیوه را بالا کشیدن و دنبال کار و فعالیت رفتن.
- گیوه:** گیوه‌اش گشاد است = تنبل است و دنبال کار نمی‌رود.
- گه:** ... کم بود ... نده از طاق افتاد.
- ماتم:** هزارش ماتم است یک دم عروسی.

- مادر:** مادر را دل سوزد دایه را دامن.
- مادیان:** فلانی مادیانش به آب نخواییده که کرّه‌اش هم بخوابد (= مادرش چنین نبوده که دخترش هم باشد).
- ماس:** ماس و سیاه تخمه‌اش باقی مانده = همه کارها انجام شده، فقط این یکی مانده.
- مال دنیا:** مال دنیا مثل آب دریا است، هرچه آدم از آن بخورد سیر نمی‌شود.
- ماما:** ماما (= مامایش، مادرش) به آب نخواییده که کرّه‌اش هم بخوابد = مادرش خبطی نکرده که بچه‌اش هم بکند.
- ماه:** ماه به آسمان یک چشمش کور است = هیچ کس بی‌عیب نیست.
- ماه:** مثل ماه شب بیست و نهم = تاریک.
- مایه:** اگر مایه را خوردی مایه خمیر را نخور.
- مرد دوزنه:** مرد دوزنه خدا به فرقتش می‌زنه.
- مرده:** مرده را که زیاد عزّت کنی گفتش را خراب می‌کند.
- مرده شور:** ماما شور و مرده شور = بسیار کثیف، گوئی یک بار ماما او را شسته و بار آخر مرده شور او را خواهد شست.
- مرغ:** مرغی که آخر شب شاغال (= شغال) می‌برد، اوّل شب ببرد.
- مرغ:** مرغ پخته ... سید = آن کس که بو و خاصیتی نداشت نیز اظهار نظر کرد.
- مَشْک:** مَشْک پر باد است = آب در آن نیست؛ کنایه از آدم‌هایی است که مانند طبل تو خالی هستند.
- منار:** آنکه کرد آنکه نکرد هیچکس منار را راست نکرد = کسی که کار کرد با کسی که نکرد یکسان بود.
- مورچه زرده:** فلانی مثل مورچه زرده می‌ماند = نیش می‌زند.
- ملائکه:** فلانی پایش به پای ملائکه بسته است = آزاد است و همه جا می‌رود.
- مو:** فلانی شاخ را توی چشم خودش نمی‌بیند، اما مورا توی چشم مردم می‌بیند.
- میان باره:** بارک الله مرد را می‌کشد میون باره (بار اضافه‌ای که میان دو لنگه بار می‌گذارند) خر را.

نان: نونش بیاد سراسرا، خودش بره کار مسرا (= کاروانسرا) = در مورد مردی گفته می‌شود که از خانه می‌گریزد.

نان: نان خودت را می‌خوری آتش (یا حلیم) مردم را هم می‌زنی؟

نان آخوند: چشم مور و پای مار و نان آخوند را کس ندیده.

نعناع: مثل شاخ نعناع = سخت لاغر.

هفت صنار: این چهارده شاهی غیر از آن هفت صنار است.

همسایه: علاج همسایه یک دانه نان است.

یک لایی: یک لایی کردیم نرسید، دولایی کردیم برسد = موش توی سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست.

یک منه: این یک منه روی آن نیم منه است = معمولاً در مورد مادرزنی گفته

می‌شود که بعد از عروسی دخترش به خانه داماد می‌رود و با آنها زندگی می‌کند.

لغات کرمجگانی

آسوندوله، لانه پرنندگان .
آون کردن، آویختن میوه برای خشک کردن آن به منظور استفاده در زمستان .
اسپار کردن، بیل زدن زمین .
اِشتوی، با شتاب، با عجله .
الجه مونی، پارچه سیاه و سفید، از الجة ترکی به معنی « پارچه‌ای که با دست می‌بافند » و موئی فارسی .
الیجک، دستکش از ال ترکی و پسوند نسبت - یج فارسی و پسوند اسم ساز - ک .
آورده کردن، کندن زمین به مقدار تقریبی نیم متر برای کاشتن نهال درخت در آن .
بارمردو، گل درخت گردو .
بالیج، چوب بلندی که با آن میوه درخت را می‌تکانند . (در جاسب آن را قیق و گجه و در محلات کیزرو kezero می‌نامند) .
بوزار، گیوه، کفش .
پیاز کلاغ، نوعی گیاه شبیه پیاز .
تُرشاله، برگه زردآلو .
تُل، به عقیده عوام خرافاتی چیزی مانند دانه لوبیا که در بینی بچه گیر می‌کند و تُل

وَردار باید آن را بیرون بیاورد. اگر کودک انگشت در بینی خود بکند می‌گویند تُل دارد. تل وردار معمولاً چند عدد لوبیا یا نخود به همراه خود داشت و با دمر کردن سر بچه با تردستی یکی از آنها را زیر بینی او قرار می‌داد، گوئی که آن را از بینی او بیرون آورده است.

تَل، تلخ.

تَلّوه، آبی که از کوزه تراوش می‌کند.

تَنده کویی، قیسی که با هسته خشک می‌کنند.

توسه towse، جوشهای ریز در بدن انسان که سر آنها سفید است.

جار، بوته نوعی تیغ که دور تا دور پشت بامها قرار می‌دهند تا مانع پائین آمدن گل پشت بام شود.

جُلَبَنج، جلبگ.

جِلون دادن، جولان دادن.

چَک و چيله، سرشاخه‌های خشک درخت.

خَج، بوی کز.

خرما انجيله، آلوی ریز که آن را خشک می‌کند.

خَش و خشم، خشم، قهر: ما باهم به خشیم.

خِلَم، حالت نوزاد که استخوانها و بدنش نرم است.

درخت سوراخ کن، دارکوب.

دَس وَره، نان لواش.

دَشتاوون، دشتیان.

دَشمونِ هرزگی، دشنام، فحش.

دل خروسی، نوعی انگور قرمز رنگ و درشت‌تر از انگور عسکری.

دَم به خود کردن، ساکت نشستن.

دَمینه، سوراخ باد خور زیر تنور.

دوبَلو، میوه دوقلو، دولیج و دولجی (در قم).

راحتی، گلوی شکسته کوزه که شبیه به قیف است و با آن ماست در خیک می‌ریزند.

ریش قاضی، گیاهی شبیه به یک فرچه کوچک که در میان جو و گندم می‌روید.

سِیج، شپش.

سُرشه، محلی که آب چشمه یا نهر از بالا به پایین می‌ریزد.

سُرنه، سُرونه، نهری که از بالا به پایین می‌ریزد، چرنه (در گُرکان).

سنگِ وَرْدَل، سنگ گردی که آن را روی یک سنگ صاف می‌غلتانند و با آن گندم خرد می‌کنند.

سونه، پیاله کوچکی که در ته آن سوراخی تعبیه شده و آن را در کاسه‌ای پر از آب قرار می‌دهند و با پر شدن آن زمان آبیاری را معین می‌کنند.

سوتال، سوتالی، نخود سبز که آن را با پیله (غلایف) آن روی آتش برشته می‌کنند. این کلمه در نفرین زمین آل احمد، چاپ اول، انتشارات نیل، ص ۷-۲۷۶ نیز به کار رفته است.

سَهَل، تخته سنگ صافی که آن را بر در تنور می‌گذارند.

شُمش، چوبهای باریکی که از آنها سبد می‌بافند.

شِنک، گیاهی مثل پیازچه.

شودر sowdar، شبدر.

طَبُون، دعوت، وعده گیران (در قم).

قُرا، شبنم.

کَالک مار، هندوانه ابوجهل.

کَما، نوعی تیغ که گوسفند آن را زیاد دوست دارد.

کَند، کندو.

کوره، اجاقی که با چیدن چند تا سنگ کوچک دور هم درست می‌کنند و سیب زمینی یا چیز دیگر را در آن می‌پزند. به این نوع سیب زمینی، سیب زمینی کوره‌ای می‌گویند.

کُول، کرت زراعتی.

کوله، نانی که خمیر آن در تنور افتاده و قلمبه شده است.

کوله، بیچه حرامزاده. کوله کردن، بیچه حرامزاده درست کردن: این بیچه را کوله کرده است.

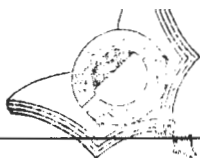
کُهند، کهن، قدیمی به ویژه درخت.
 گُردن، هرس کردن درخت.
 گُزه، سرشاخه‌های هرس شده.
 گُره‌گُره، گره.
 گُرمبازگرفتن، پریدن و حمله کردن حیوان.
 گُزگ، گیاهی خودرو و خوردنی شبیه به جعفری.
 لاغ، شکاف عمیق میان دو کوه.
 لیبلو libilow، لوبیا، لوبلا (در بخارا).
 مَچّه، گیاهی خودرو و خوردنی شبیه به اسفناج.
 مَروار، درخت بید.
 مَروند، شاخه‌هایی که از پای درخت می‌روید.
 مورچونه، مورچه کوچک.
 میلیجه، صمغ نوعی گیاه که آن را برای محکم شدن نخ هنگام رشتن به آن می‌مالند.
 نالی، تشک بزرگ، نهالی.
 نون‌بنده، نان بند، دو پارچه دایره‌ای شکل به هم دوخته که داخل آن را با تکه‌های پارچه یا پنبه انباشته‌اند و خمیر نان را با آن در تنور می‌گذارند.
 نهادن، زمان حال این فعل در کرمجگانی به کار می‌رود: می‌نم «می‌نهم»، می‌نه، «می‌نهد»، به کجا بَنم «کجا بگذارم»؟ به جای زمانهای گذشته آن از فعل هُستن استفاده می‌شود.
 وارو، زنبور ملکه که روی شاخه می‌نشیند و زنبورهای دیگر به گرد او جمع می‌شوند. در این حالت ته شاخه را اَره می‌کنند و آن را در کندو می‌گذارند و دور آن را گل می‌گیرند. قس برو و واره در متن واژه نامه.
 وُر اُوردن، جدا کردن پشم بدن گوسفند با قیچی.
 وُرچَندیده، چندیدن به معنی لرزیدن است و وُرچَندیده دشتام ماندنی است که به پیران می‌دهند: پیر وُرچَندیده.
 وُرکردن، شخم زدن زمین.

ها کردن، جدا کردن برگهای شاخه‌های کوچک درخت با قرار دادن شاخه در میان انگشتهای شصت و سبابه و حرکت دادن انگشتان از سر تا ته شاخه.

هَدرِ باش، مراقب باغ، کسی که در باغ می‌نشیند و از آن مراقبت می‌کند. این کلمه مبدل حاضر باش است. در یزد نیز هادر بودن به معنی مراقب بودن است (ایرج افشار، واژه‌نامه یزدی) هادر باش در جنگنامه سید جلال الدین اشرف که درباره جنگهای پیرامون آستانه اشرفیه گیلان است نیز آمده است (جنگنامه، چاپ محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۲۶).

برگزیده منابع

- آل احمد، جلال، ۱۳۷۲، نفرین زمین، تهران، انتشارات فردوسی.
- اسدی طوسی، ۱۳۱۷، گرشاسبنامه، به کوشش حبیب یغمائی، تهران، بروخیم.
- افشار، ایرج، ۱۳۷۴، یادگارهای یزد، ج ۱، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- امداد، حسن، ۱۳۳۹، شیراز در گذشته و حال، شیراز، اتحادیه مطبوعاتی فارس.
- بخاری، محمد بن عبدالله، ۱۳۶۱، داستانهای بیدپای، به کوشش پرویز ناتل خانلری و محمدروشن، تهران، خوارزمی.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۳۷، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر.
- بهروزی، علینقی، ۱۳۴۸، واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کارزونی، شیراز، انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس.
- جهانگیری، علی‌اصغر، ۱۳۶۷، کندلوس، تهران، مؤسسه فرهنگی جهانگیری.
- حسینی قمی، صفی‌الدین محمد، [۱۳۹۶ق]، خلاصه البلدان، به کوشش حسین مدرّسی طباطبائی، قم، چاپ حکمت.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه.
- رازی، ابوالفتح، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷، رَوْضُ الْجَنان و رَوْحُ الْجَنان فی تفسیر القرآن، مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتح رازی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان



قدس رضوی قمی و ۱۷.

رازی، عبدالجلیل، ۱۳۵۸، ^{۷۲}بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، به
کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، تهران، انجمن مفاخر فرهنگی.
رجائی، احمد علی، ۳- ۱۳۴۲، لهجه بخارائی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد.
رجائی، احمد علی، [۱۳۴۹]، متنی پارسی از قرن چهارم هجری؟، مشهد، سازمان
امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس.
زمردیان، رضا، ۱۳۶۸، بررسی گویش قاین، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس.
سروشیان، جمشید سروش، ۱۳۳۵، فرهنگ بهدینان، تهران، انتشارات فرهنگ
ایران زمین.

سعدی، ۱۳۵۹، بوستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
سعدی، ۱۳۶۸، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
صادقی، علی اشرف، ۱۳۶۶، «لغات فارسی کتاب التلخیص ابوهلال عسکری»، مجله
زبان‌شناسی، سال چهارم، شماره اول و دوم، ص ۵۷- ۲۶.
صادقی، علی اشرف، ۱۳۷۳، «بعضی تحولات ناشناخته کلمات عربی در زبان فارسی»،
مجله زبان‌شناسی، سال یازدهم، شماره اول، ص ۱۱- ۲.
ضیفی، محمدجواد، ۱۳۶۸، هزاه، تهران، اندیشه جوان.
غزالی، ابوحامد محمد، ۱۳۵۱، نصیحة الملوک، به کوشش جلال همائی، تهران،
انجمن آثار ملی.

فرهادی، مرتضی، ۱۳۶۹، نامه کمره، تهران، امیر کبیر.
قریب، عبدالکریم، ۱۳۶۳، گرکان، تهران.
قمی، حسن بن محمد بن حسن، ۱۳۱۳، کتاب تاریخ قم، تهران، مطبعة مجلس.
قوامی رازی، بدرالدین، ۱۳۳۴، دیوان، به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی
«محدث»، تهران، چاپخانه سپهر.
کسروی، احمد، ۱۳۳۱، کافنامه، گردآورده یحیی ذکاء، تهران، کتابخانه دانش.
گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، ویس ورامین، به کوشش محمدجعفر محبوب،
تهران، نشر اندیشه.

- مافروخی، مفضل بن سعد، ۱۳۱۲، محاسن اصفهان، به کوشش سید جلال تهرانی، تهران، اقبال.
- مجیدی، محمدرضا، ۱۳۵۴، گوشه‌های پیرامون کاشان و محلات، تهران، انتشارات فرهنگستان زبان ایران.
- محمد بن منور، ۱۳۶۶، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.
- مستوفی، عبدالله، ۱۳۷۱، شرح زندگانی من، تهران، زوار.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۴۵، کلیات شمس، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ج ۷.
- Asmussen, J. P., 1977, "Eine Jüdisch - persische Version des Propheten Obadja", *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, T. XXV, Fasc. 1-4, pp. 255-263.
- Benedictsen, A. M. and A. Christensen, 1921, *Les dialectes d' Awroman et de Pāwā*, København.
- Doerfer, G., 1963-1975, *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, Wiesbaden, Frantz Steiner.
- Lambton, A. K. S. , 1938, *Three Persian Dialects*, London, The Royal Asiatic Society.
- MacKenzie, D. N, 1971, *A Concise Pahlavie Dictionary*, London, Oxford University Press.
- Morgenstierne, G. , 1960, "Stray notes on Persian dialects", *Norsk Tidsskrift for Sprogvidenskap*, vol. XIX pp 73-140.
- Tafazzoli, A., 1979, review of M. Boyce, *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, *Acta Iranica* 9/2, in *BSOAS*, XL11/3.
- Vahman, F. and G. S. Asatrian, 1987, *West Iranian Dialect Materials*, vol I, *Materials on the Ethnography of the Baxtiaris*. Copenhagen.

